

برگ‌هایی از تاریخ (مجموعه‌ی ۱۴ - ۱۰)

❖ فداکاری

«روزی مردی مسافر به حضور پیامبر اسلام(ص) شرفیاب شد.

حضرت بی‌درنگ به شخصی مأموریت دادند که از خانه‌ی خود برای او غذایی بیاورد. همسر پیامبر با تأسف اظهار داشت: در خانه جز آب چیزی موجود نیست.

حضرت که از خانه‌ی خود مایوس گردید به یارانش نظری افکند و پرسید: آیا کسی این مهمان را می‌پذیرد؟

در این هنگام مردی از انصار ضیافت و پذیرایی آن مرد را به عهده گرفت. وقتی به خانه رسید، دید که در منزلش بیش از خوراک فرزندان نیست. از همسرش تقاضا کرد به هر ترتیبی که می‌داند به اندازه‌ی مهمان غذایی تهیه کند. هنگام صرف شام، چراغ را خاموش کرد تا مهمان در تاریکی پندارد که میزبان هم چون او مشغول صرف شام است.»^۲

کلیدواژه: غذا، خوردن، ایثار، تاریخ اسلام، پیامبر(ص)، مدینه، انصار

❖ و این نشانه‌ی یک جامعه‌ی مرده است

«یکی از دوستان ما که مرد نکته‌سنجی است، یک تعبیر بسیار لطیف داشت. اسمش را گذاشته بود منطق ماشین دودی، می‌گفت: من یک درسی از قدیم آموخته‌ام و جامعه را روی منطق ماشین دودی می‌شناسم. وقتی بچه بودم منزلمان در حضرت عبدالعظیم بود و آنوقت‌ها قطار راه آهن به صورت امروز نبود و فقط همین قطار تهران - شاه عبدالعظیم بود. من می‌دیدم قطار وقتی که در ایستگاه ایستاده بچه‌ها دورش جمع می‌شوند و آن را تماشا می‌کنند و به زبان حال می‌گویند ببین چه موجود عجیبی است. معلوم بود که یک احترام و عظمتی برای آن قائل هستند. تا قطار ایستاده بود با یک نظر تعظیم و تکریم و احترام و اعجاب به آن نگاه می‌کردند تا کم‌کم ساعت حرکت قطار می‌شد و قطار راه می‌افتاد. همینکه راه می‌افتاد، بچه‌ها می‌دویدند سنگ برمی‌داشتند و قطار را مورد حمله قرار می‌دادند. من تعجب می‌کردم که اگر به این قطار باید سنگ زد چرا وقتی که ایستاده یک ریگ کوچک هم به آن نمی‌زنند، و اگر باید برایش اعجاب قائل بود، اعجاب بیشتر در وقتی است که حرکت می‌کند. این معما برایم بود تا وقتی که بزرگ شدم و وارد اجتماع شدم. دیدم این قانون کلی زندگی ما ایرانیان است که هر کسی و هر چیزی تا وقتی که ساکن است مورد احترام است، تا ساکت است مورد تعظیم و تبحیل (احترام) است؛ اما همینکه به راه افتاد و یک قدم برداشت نه تنها کسی کمکش نمی‌کند بلکه سنگ است که به طرف او پرتاب می‌شود. و این نشانه‌ی یک جامعه‌ی مرده است. ولی یک جامعه‌ی زنده فقط برای کسانی احترام قائل است که متکلم هستند نه ساکت، متحرکند نه ساکن، باخبرترند نه بی‌خبرتر. پس این‌ها علائم حیات و موت است.»^۳

کلیدواژه: تغییر، محافظه‌کاری، مطهری

❖ ببینید در بیرون مجلس چه خبر است!

«فرّخی، شاعر ستیزه‌جوی عصر رضا شاه در سال ۱۳۰۷ شمسی، از طرف مردم یزد به نمایندگی مجلس انتخاب شد. وی در آنجا به نمایندگان مخالف دولت پیوست و به اصطلاح عضو گروه اقلیت مجلس شد. در آن موقع رضا شاه مشغول تحکیم سلطنت خود بود و مخالفت با دولت به معنای مخالفت با شاه نیز بود. نمایندگان گروه اکثریت که همگی با تقلب و تزویر و تهدید و ارعاب به مجلس راه یافته بودند، سعی داشتند فرّخی را به نحوی رنج دهند تا او خود داوطلبانه مجلس را ترک گوید. آن‌ها آشکارا به فرّخی دشنام می‌دادند و او را با کلماتی چون «دشمن وطن» و «ضد اصلاحات» صدا می‌کردند؛ اما فرّخی به شیوه‌ی آزادمردان اهانت‌ها را تحمل می‌کرد و حاضر نبود سنگر مجلس را ترک گوید.

یک روز عده‌ای از نمایندگان اکثریت تصمیم گرفتند او را کتک بزنند. آن‌ها ابتدا برای آنکه او را به خشم آورند به وی دشنام دادند؛ اما فرّخی که به نقشه‌ی آن‌ها پی برده بود در جواب آن‌ها سخنی نگفت. ولی اکثریتی‌ها دست‌بردار نبودند. آنان با جسارت جلو رفتند و شروع به کتک زدند او کردند.

فرّخی سعی کرد تا حدّی که می‌تواند از ضربات آن‌ها خود را در امان نگاه‌دارد؛ اما آن‌ها بی‌رحمانه او را کتک زدند بطوریکه خون از دهان و بینی او سرازیر شد.

پس از پایان ماجرا فرّخی با دهان خون‌آلود رو به بقیّه نمایندگان کرد و گفت: وقتی در پایتخت یک مملکت، آن هم در مجلس، نماینده‌ای را این‌طور کتک می‌زنند ببینید در بیرون مجلس چه خبر است و چه به روزگار مردم می‌آورند! ^۴

کلیدواژه: رضا شاه، تاریخ ایران، مشروطه، فرّخی یزدی، دیکتاتوری، مجلس

❖ پاداش فقط به عمل است

«شیخ کلینی از یکی از اهالی بلخ روایت کرده است: من در سفر امام رضا(ع) به خراسان با ایشان بودم. روزی بر سر سفره تمام غلامان و بندگان خود از اهالی سودان و غیره را جمع نمود. به ایشان گفتم: قربانت شوم! کاش می‌فرمودی برای این‌ها سفره‌ای دیگر می‌گسترده‌اند.

امام فرمود: ساکت! خدای تبارک و تعالی یکی است، مادر یکی و پدر هم یکی، پاداش هم به عمل است.» ^۵

کلیدواژه: نژادپرستی، دین، امام رضا(ع)، عزّت و ارزش، برده‌داری

❖ حکام مستبد و طالع بینان

«پادشاهان و حکام مستبد از آنجا که بر نیروی مردم تکیه ندارند و با ظلم و جور حکومت می‌رانند، پیوسته در ترس و بیم بسر می‌برند و حتّی به نزدیک‌ترین افراد خود نیز سوءظن دارند. این هراس دائمی سبب می‌شود که قدرت تصمیم‌گیری از آنان سلب شود و برای انجام هر امر مهمّی به فالگیران و رمالان و طالع‌بینان مراجعه کنند و از آن‌ها کمک بخواهند. چندی پیش مؤسسه‌ی انتشاراتی «هاشت» در فرانسه خاطرات طالع‌بین مشهوری به نام ماریا دوساباتو را منتشر ساخت. دوساباتو در این خاطرات از خرافه‌پرستی بسیاری از زمامداران سخن گفته است، و اینکه چگونه بسیاری از دیکتاتورها برای تصمیم‌گیری در امور مملکت خویش به او مراجعه می‌کرده‌اند. او در بخشی از خاطرات خود می‌نویسد:

«... روزی یک نفر نزد من آمد و محرمانه به من گفت: من از طرف رئیس جمهور کشور ... آمده‌ام تا درباره‌ی آینده‌ی او پیش‌بینی کنید و بگویید که آیا رئیس جمهور در مملکت خود دشمنانی دارد یا خیر؟ من پس از کمی تفکّر گفتم: آری، یکی از وزیران دولت که از بستگان رئیس جمهور است در ماه بعد توطئه‌ی قتل ایشان را به مرحله‌ی اجرا می‌گذارد. فرستاده‌ی رئیس جمهور پس از شنیدن این جواب برخاست و از من خداحافظی کرد و چند ساعت بعد خود را به فرودگاه رساند و به کشور خود بازگشت و جریان را برای رئیس جمهور حکایت کرد. [...] سه ماه گذشت. رئیس جمهور یک سفر رسمی به فرانسه نمود و چند روزی را در پاریس سپری ساخت و نیمه شبی را طبق قرار قبلی و بطور خیلی خیلی محرمانه به ملاقات من آمد و دو ساعت به گفتگو نشست و پیش‌بینی‌های زیادی از من خواست و از جمله پرسید اگر بودجه‌ی مملکتی را زیاد کند، برای سرنوشت او بهتر است یا نه؟ و نیز می‌پرسید اگر فلان شخص و فلان افراد را به مشاغلی بگمارد که تماس آن‌ها فقط با او باشد به مصلحت خواهد بود یا نه؟ ... او از این پرسش‌ها زیاد داشت که البته من به یکی یکی سوالات او جواب دادم و پیش‌گویی نمودم و او با یک دنیا خوشحالی در سحرگاه محلّ کار مرا ترک گفت.» ^۶

کلیدواژه: عدل و ظلم، ترس، طالع‌بینی، حکومت

❖ دست درازی مجو، چیره‌زبانی مکن!

«پس از تسلّط چنگیز مغول بر بلاد خراسان، شیخ عطّار نیز به دست لشکر مغول اسیر گشت. گویند مغولی می‌خواست او را بکشد، شخصی گفت: این پیر را مکش که به خونبهای او هزار درهم بدهم.

عطّار گفت: مفروش که بهتر از این مرا خواهند خرید.

پس از ساعتی شخص دیگری گفت: این پیر را مکش که به خونبهای او یک کیسه کاه ترا خواهیم داد.

شیخ فرمود: بفروش که به از این نمی‌ارزم!

مغول از گفته‌ی عطار خشمناک شد و همان دم او را به زخم خنجر شکم درید و هلاک کرد.^۷

کلیدواژه: عزت نفس، ارزش انسان، عطار نیشابوری

❖ بی‌سوادی مأموران سانسور

«در کتاب «تاریخ انقراض خلافت عثمانی» خوانده‌ام که دستگاه پلیس در زمان سلطنت عبدالحمیدخان دوّم به قدری شدیدالعمل بود که از فرط خوش خدمتی کارهای عجیب می‌کردند. از جمله حکایت یک جوان محصل ارمنی را که حقیقتاً واقع شده بود ذکر می‌کند. این جوان در موقع ورود به استانبول محلّ تحقیق و تفتیش مأمورین پلیس قرار گرفت. یکی از کارشناسان، کتاب‌های درسی او را بازجویی می‌کرد. اتفاقاً یک کتاب شیمی به دست او رسید. چون آن را باز کرد، در سر صفحه‌ای این فورمول شیمیایی معروف آب به چشم او آمد که عبارت است از «H₂O» (یعنی دو جزء هیدروژن و یک جزء اکسیژن). این فورمول جلب نظر آقای کارشناس را کرد و از فرط سوءظن آن را رمز و علامت سوءقصد نسبت به جان سلطان دانست. زیرا «H₂O» را حمید دوّم و «O» یا صفر را علامت نابودی تصوّر کرد و درباره‌ی جوان بیچاره بدگمان شده، او را متّهم به سوءقصد کرده، به حبس انداختند.»^۸

کلیدواژه: عدل و ظلم، ترس، حکومت، سانسور، آزادی

❖ مرد این است!

«ابن سَمّاک و عبدالعزیز دو مرد پارسا بودند که در عصر هارون الرشید در مکه می‌زیستند. روزی هارون تصمیم می‌گیرد که از آن‌ها دیدن کند. پس به همراه فضل‌بن‌ربیع به دیدار آن‌ها می‌رود. نخست منزل عبدالعزیز رفتند. فضل گامی جلوتر رفت و به عبدالعزیز گفت: امیرالمؤمنین است و برای تبرک به دیدار تو آمده است. عبدالعزیز برخاست و گفت: شما بایستی مرا می‌خواندید، زیرا من در طاعت و فرمان اویم.

سپس هارون گفت: ما را اندرزی ده!

عبدالعزیز او را به عدالت و دادگستری ترغیب کرد. هارون در پایان یک کیسه‌ی زر در جلوی او گذاشت. عبدالعزیز کیسه‌ی زر را برداشت و گفت: چهار دختر دارم و اگر غم ایشان نبود نپذیرفتمی.

سپس به منزل ابن سَمّاک رفتند. ابن سَمّاک از علّت آمدن آن‌ها پرسید، فضل در جواب گفت: امیر به زیارت تو آمده است.

زاهد گفت: بدون اجازه‌ی من چرا آمدی؟ از من دستوری بایست به آمدن و اگر دادمی، آنگاه بیامدی، که روا نیست مردمان را از حالت خویش درهم کردن.

فضل در جواب گفت: هارون خلیفه‌ی پیغمبر است و طاعت وی بر مردم فرض است.

ابن سَمّاک می‌گوید: آیا او به عدالت رفتار می‌کند که فرمان او برابر فرمان پیغمبر باشد؟

فضل گفت: آری.

ابن سَمّاک گفت: من اثر عدل او را در مکه ندیدم، در دیگر نقاط روشن است.

هارون چون این بشنید، گفت: مرا پندی ده که برای شنیدن پند تو آمده‌ام.

ابن سَمَک گفت: راه عدالت پیش گیر و به مردم نیکویی کن.

هارون الرشید کیسه‌ای زر را پیش ابن سَمَک قرار داد. ابن سَمَک با خشم گفت: من شما را به خویشتن‌داری اندرز می‌دهم و شما می‌خواهید مرا به آتش دوزخ اندازید. هیهات، هیهات! این آتش را از پیشم بردارید که هم اکنون ما و سرای و محلت سوخته شویم.

آنگاه برخاست و به بام بیرون شد. هارون و فضل از خانه بیرون رفتند.^۹

کلیدواژه: عدل و ظلم، حکومت، علمای دینی

❖ کرامات بعد از مرگ

«می‌گویند شیخ انصاری وقتی با مریدان سفر می‌کرد. غروب پشت دروازه ماند و به شهر راهشان ندادند. آنجا با مریدان نماز خواند. مریدی گفت: ما توقع داشتیم مثل بسیاری از اولیای گذشته دروازه خود بخود به روی شما باز شود.

شیخ جواب داد: بعد از مرگ ما البته از این کرامات بسیار در حق ما نقل خواهند نمود.»^{۱۰}

کلیدواژه: فرهنگ عامیانه، معجزه، علمای دینی

❖ دیوانه‌ی واقعی آدم متکبر است

«جابر بن عبدالله انصاری می‌گوید: روزی رسول اکرم(ص) پرسید: برای چه مردم اجتماع کرده‌اند؟

عرض شد: گرد دیوانه‌ی مصروعی جمع شده‌اند.

رسول اکرم(ص) به مصروع نظر کرد، سپس فرمود: این شخص دیوانه نیست. آیا به شما بگویم که دیوانه‌ی واقعی و مجنون حقیقی کیست؟

عرض کردند: آری یا رسول الله! بگویید.

رسول اکرم(ص) فرمود: دیوانه‌ی حقیقی آن متبختری است که با تکبر راه می‌رود و از خودپسندی به دامن‌های خویش نگاه می‌کند و پهلوهایی خود را با حرکت دوش‌های خویش حرکت می‌دهد. چنین شخصی دیوانه‌ی واقعی است و این مردی که گردش جمع شده‌اید دردمند مبتلائی است.»^{۱۱}

کلیدواژه: جنون و دیوانگی، تکبر و خودپسندی، پیامبر(ص)

❖ علت شکایت شما را نمی‌فهمم

دکتر یاکوب پولاک همراه با یک هیأت نظامی - علمی به دعوت امیرکبیر برای تدریس در مدرسه‌ی دارالفنون به ایران آمد. متأسفانه ورود آنان به ایران مصادف بود با برکناری و سپس شهادت امیرکبیر. از آن پس هیأت نظامی - علمی اتریشی با مشکلات فراوان روبرو بودند، از جمله اینکه افسران و پزشکان اتریشی از کمبود فضای آموزشی و وسایل کمک آموزشی رنج می‌بردند و پاسخ اولیای امور بسیار شگفت‌انگیز بود. دکتر پولاک در این مورد می‌نویسد:

«هرگاه افسران ما می‌کوشیدند ذهن رئیس الوزراء [میرزا آقا خان نوری] را نسبت به نقایصی که در کار خود دارند روشن کنند، وی از منشی خود می‌پرسید که آیا این آقایان حقوق خود را تمام و کمال دریافت داشته‌اند؟ و هرگاه پاسخ مثبت بود در جواب آنان می‌گفت: من علت شکایت شما را

نمی‌فهمم چون حقوق خودتان را درست به موقع گرفته‌اید.»^{۱۲}

کلیدواژه: امیرکبیر، دارالفنون، دوره‌ی قاجار، مسئولیت‌پذیری

« در میان حکومت‌های فاشیستی و دیکتاتوری قرن بیستم هیچ حکومتی به اندازه‌ی رژیم هیتلر و حزب نازی به فیلم و صنعت فیلمبرداری در تبلیغات اهمیت نمی‌داد. حزب نازی کلیه‌ی هنرپیشگان، فیلمبرداران و فیلمسازانی را که در ساختن فیلم‌های تبلیغاتی کار می‌کردند از خدمت سربازی معاف کرد و امتیازات فراوانی برای آنان قائل شد. لنی راینشنال رقاصه‌ی بدن‌امی که جز به ثروت و شهرت به چیز دیگری نمی‌اندیشید چون علاقه‌ی هیتلر و دکتر گوبلز وزیر تبلیغات حزب نازی را به فیلم‌های تبلیغاتی احساس کرد کار گذشته‌ی خود را رها کرد و به فیلمبرداری روی آورد. لنی راینشنال برای خوش‌آمد دیکتاتور آلمان که آدمکشی بی‌رحم بود فیلم باشکوه «پیروزی اراده» را ساخت. فیلم پیروزی اراده موفقیت بسیار کسب کرد. بسیاری از مردم آلمان با دیدن این فیلم دیوانه‌وار به ستایش هیتلر پرداختند و لنی به مقام «دوست پیشوا» ارتقاء یافت. از آن پس فیلم‌های دیگری در ستایش و تعریف از افکار هیتلر که اندیشه‌هایی زشت و سخیف و نژادپرستانه و ضد بشری بود، ساخته شد. در سال‌های آخر حکومت هیتلر حتی مردان شصت و پنج ساله به میدان‌های جنگ فرستاده می‌شدند، اما به هنرمندان تأثر و سینما و کافه‌های شبانه هرگز فشاری وارد نیامد. دکتر گوبلز کاملاً متقاعد شده بود که یک فیلم سینمایی از هزاران موشک و بمب و هواپیما مهم‌تر است.»^{۱۳}

کلیدواژه: هیتلر، جنگ جهانی دوم، تبلیغات، سینما، عدل و ظلم

❖ خاطره‌ای از عبدالناصر

تروریسم در هر شکل و به هر بهانه‌ای، عملی زشت است. جمال عبدالناصر در خاطرات خویش از روزهایی سخن می‌گوید که با دوستانش تصمیم گرفتند یک شخصیت سیاسی را ترور کنند. آن‌ها به چنین کاری دست زدند، ولی عبدالناصر خیلی زود از کار خود پشیمان شد:

«... من در اعماق قلب خود، به این مسئله ایمان داشتم که اعمال زور شکل واقعی یک مبارزه و عملی مثبت که بتوان برای نجات میهن از آن استفاده کرد، نیست. در درون من احساسات متضاد و متناقضی با هم در برخورد و اصطکاک بودند. این احساسات به نوبت میهن‌پرستی، مذهب، هیجان و همدردی، خشونت و تندی، تردید و ایمان بودند. رفته رفته فکر سوء قصد سیاسی از مغز و خیال من بیرون می‌رفت و راه و روشم تغییر می‌یافت. معذک یک شب تصمیم گرفتم یکی از پروژه‌های خود را اجرا کنیم و یک بار برای همیشه خود را از شر یک شخصیت سیاسی آزاد کنیم.

نقشه‌های ما با کمال دقت طرح و تنظیم شده بود. چند نفر از میان ما مأمور بودند شخصیت مزبور را هنگامی که می‌خواهد به خانه‌ی خود وارد شود، انتظار بکشند. این‌ها مأمور حمله بودند و گروه دیگری مأمورین محافظت و مراقبت آن‌ها بودند و عده‌ی دیگری باید ترتیبات قرار را پس از انجام سوء قصد مهیا می‌ساختند.

شب موعود فرا رسید و همه چیز بطوریکه پیش‌بینی شده بود گذشت. صدای گلوله‌های ما که بلافاصله با فریادهای یک زن، ترس یک کودک، تقاضای کمک و غیره توأم شده بود، مرا تا رختخوابم تعقیب می‌کرد و در تمام مدت شب این صداها در مغزم طنین می‌انداخت و مانع خوابم می‌شد. سیگار پشت سیگار آتش می‌زد، ولی موفق نمی‌شدم جزئیات صحنه‌ای را که در آن حضور داشتم، از خاطر فراموش کنم. یک نوع پشیمانی قلبم را می‌فشرده [او از خود می‌پرسیدم]: آیا حق داشتم این عمل را انجام دهم؟ آیا عشق به میهن مرا در نظر خود تبرئه می‌کرد؟ آیا این راه صحیح و تنها وسیله‌ی مبارزه است؟

در این موضوع شک داشتم و از خودم می‌پرسیدم: آیا آینده‌ی کشور من وابسته به از بین رفتن فلان شخص است، یا مسئله از این‌ها عمیق‌تر و ریشه‌دارتر است؟ ما در آرزوی عظمت و بزرگی ملی هستیم، ولی آیا باید کسانی را که خود در شرف نابودی هستند از میان برد؟ ...

من در تختخواب خود، در حالیکه در معرض یک هیجان شدید بودم و دود سیگار بالای سرم چرخ می‌زد به خود گفتم: خوب حالا؟ صدایی از درونم گفت: حالا چی؟ به خود گفتم: حالا باید روش را تغییر داد... این کار یک عمل مثبت نیست.

آرامش مطبوعی مرا در میان گرفت، ولی فوراً با انعکاس فریادها و زاری‌هایی که دائماً راحتی و آسایشم را سلب می‌کردند، محو گردید... با لکنت زبان گفتم: خدا کند نمرده باشد.

تعجب در این بود که صبح شبی که مرتکب این سوء قصد شده بودیم آرزو می‌کردم همان کسی که تا چند ساعت قبل خواستار مرگ او بودم، زنده باشد.

وقتی با حالت مرتعش روزنامه‌ی صبح را خواندم، متوجه شدم که شخصیت مورد سوء قصد ما نمرده است. [با خواندن این خبر] بی‌نهایت احساس شادی کردم.^{۱۴}

کلیدواژه: ترور، تغییر، اصلاحگری، وجدان، جمال عبدالناصر، مصر، عدل و ظلم

❖ مشکل لاینحل

«در قرون وسطی اروپا به راستی در ظلمت و تاریکی فرو رفته بود. پرستش عقاید گذشتگان از هرگونه تحقیق و پژوهش تازه جلوگیری می‌کرد. مردم تصور می‌کردند که حیوانات در اختیار شیاطین هستند و مطالعه درباره‌ی گیاهان نیز نباید مرسوم شود. در حوزه‌های علمی و مراکز تدریس علوم فقط کتاب‌های گذشتگان را می‌خواندند و مشاهده و آزمایش کار درستی شناخته نمی‌شد و اگر در هنگام بحث درباره‌ی گیاهان و جانوران دانشجویی روش تحقیق و مشاهده را پیشنهاد می‌کرد با اعتراض استاد و سایر دانشجویان مواجه می‌گشت:

«در سال ۱۳۴۲ میلادی در یکی از حوزه‌های علمی بین شاگردان حاضر در آن حوزه جدالی درباره‌ی تعداد دندان‌های اسب در گرفت. در این جدال که سیزده روز طول کشید، شاگردان بارها به گفته‌ها و نوشته‌های پیشینیان خود مراجعه کردند، ولی مشکل آن‌ها لاینحل باقی ماند و در هیچیک از گفته‌ها و آثار گذشتگان نتوانستند به تعداد دندان‌های اسب پی ببرند. بالاخره در روز چهاردهم یکی از شاگردان جوان و تازه کار پیشنهاد کرد که برای حل مشکل، دندان‌های یک اسب را بشمارند. این پیشنهاد چنان دیگران را برانگیخت که بر سر و روی او ریختند و پس از تنبیه، او را از حوزه‌ی خود بیرون انداختند و مدعی شدند که شیطان در جسم او حلول کرده است. بالاخره چون نتوانستند برای مسئله جوابی پیدا کنند، فتوا دادند که چون از پیشینیان قولی یا نوشته‌ای ندارند، این مشکل لاینحل باقی ماند!»^{۱۵}

کلیدواژه: قرون وسطا، عقل، سنت پرستی، روان‌شناسی محافظه‌کاری

❖ رنج بی‌پایان بردگان سیاه‌پوست

تاریخ جهان هیچ مصیبتی را بدتر از برده‌فروشی به یاد ندارد. برده‌فروشی نشان می‌دهد که انسان وقتی در گرداب پول‌پرستی و راحت‌طلبی افتاد به هر عمل شرم‌آوری دست می‌زند؛ هم‌نوعان خود را اسیر می‌کند و آن‌ها را به صاحبان زور و زر می‌فروشد. داستان برده گرفتن از آفریقا و بردن بردگان به قاره‌های دیگر جهت فروش، داستانی اندوه‌بار و شرم‌آور است. در حالیکه خداوند همه‌ی انسان‌ها را آزاد آفریده است، برده‌فروشان عده‌ای را اسیر می‌کردند تا آنان را به خدمت انسان‌های دیگر بگمارند. اولاده آلویی یانو، برده‌ای که در سال ۱۷۸۹ خاطرات خویش را نگاشته است، درباره‌ی رنج سیاهان اسیر در کشتی‌های حامل بردگان می‌نویسد:

«وقتی به ساحل رسیدم اولین چیزی که به چشمم خورد کشتی بزرگی بود که در انتظار محمولاتش بود. وقتی مرا به روی عرشه بردند جمعیتی از سیاهان گوناگون را دیدم که به یکدیگر زنجیر شده بودند. قیافه‌ی هر یک از آن‌ها بازگوی غم و افسردگی بود. مرا خیلی زود به سوراخ ته کشتی فرستادند و آن وقت چنان بوی گندی به مشامم خورد که تاکنون در زندگی‌ام حس نکرده بودم. نزدیکی برده‌ها به یکدیگر و گرمای هوا به ازدحام داخل کشتی می‌افزود. کشتی آنچنان شلوغ بود که به سختی می‌شد جُم خورد، و این‌ها تقریباً ما را خفه کرده بود. این وضعیت اسفبار با حرکت زنجیرها، که حالا دیگر به جایی بند نبود، بدتر شد. به این باید کثافت لگن‌ها را نیز افزود که از آن برای رفع حاجت استفاده می‌کردند. بچه‌ها داخل این لگن‌ها افتاده، تقریباً خفه می‌شدند. جیغ زن‌ها و ناله‌ی افراد محتضر و مشرف به مرگ منظره‌ای مخوف و باورنکردنی به وجود آورده بود...»^{۱۶}

کلیدواژه: برده‌داری، عدل و ظلم، آزادی

« آقای «ح.ن.» (حسنعلی نصرالملک) که از وزرای معروف و از آزادیخواهان ایران است می‌گوید: از طرف دولت قاجار، علاءالدوله به بوشهر برای ملاقات و پذیرایی یکی از سفیران خارجی می‌رفت و من به عنوان منشی و مترجم با او همراه بودم. در مراجعت از این سفر، در فارس جلوی یک دهکده مردم به استقبال علاءالدوله بیرون آمده بودند. در آن میان ضعیفه‌ای که کودکی در آغوش گرفته، چادری بر سر داشت، پیش آمد و عریضه‌ای به علاءالدوله داد. علاءالدوله به مکتوب نگاه کرد. بی‌درنگ اسبی را که سوار بود بر ضعیفه راند و آن بدبخت را با کودکش در زیر دست و پای اسب گرفت و خرد کرد. ما همه مات و مبهوت شدیم!

در منزل بعد از ایشان پرسیدم که علت این کار چه بود؟ مشارالیه گفت: عریضه‌ای داده بود که یکی از مأمورین دولت شوهر و پسرش را کشته و مالشان را برده است. من او را تنبیه کردم تا دیگر کسی جرأت نکند از مأمور دولت شکایت کند!»^{۱۷}

کلیدواژه: عدل و ظلم، حکومت، انتقاد

❖ بگذار آن حسودان هر چه می‌خواهند بگویند

« تا نیمه‌ی دوّم قرن نوزدهم پزشکان از وجود میکرب‌ها آگاه نبودند و همین امر، اکثر اعمال جراحی را سرانجام با شکست مواجه می‌ساخت. در قرن نوزدهم مردان بزرگی چون پاستور، لیستر و سیمل و ایس درصدد یافتن علل عفونت و چگونگی مبارزه با آن بودند. معمولاً پس از عمل جراحی بیمار برای چند روزی خوب بود و امید سلامت کامل او می‌رفت، اما در بیشتر موارد این بهبودی چند روزی بیش طول نمی‌کشید. به تدریج محلّ بخیه‌ها متورّم می‌شد و آثار چرک و عفونت در اطراف آن‌ها پدیدار می‌گشت. مدّتی بعد زخم‌های عفونی تبدیل به قانقاریا می‌شد. در این گونه موارد پزشکان مجبور می‌شدند عضو فاسد شده را فوراً قطع کنند و این کاری بود که اغلب به مرگ بیمار منجر می‌شد.

در قرن نوزدهم پزشکانی چون جوزف لیستر و سیمل و ایس تحقیقات و پژوهش‌هایی را برای درک و شناخت علل این عفونت‌ها آغاز کردند. در میان این پزشکان، سیمل و ایس سرنوشتی عجیب داشت. او پزشک یکی از زایشگاه‌های شهر وین بود و از مرگ برخی از زنان، مخصوصاً آن‌ها که با عمل جراحی (سزارین) وضع حمل می‌کردند، سخت رنج می‌برد. او پس از یک سلسله آزمایش‌ها متوجه شد که مرگ اکثر آن مادران به علت ایجاد عفونت‌ها در محلّ بخیه‌هاست و این عفونت‌ها نیز به علت وجود باکتری‌ها و میکرب‌ها می‌باشد. از همین رو سخنرانی‌های بسیار در سالن کنفرانس زایشگاه تشکیل داد و با ذکر مدارک و شواهد، علل عفونت‌ها را شرح داد و راه‌هایی برای جلوگیری از این عفونت‌ها پیشنهاد کرد. اما همکاران سیمل و ایس به جای پشتیبانی از این پیشنهادها به مسخره‌ی او پرداختند و حتی چند جراح سنت‌گرا او را دیوانه نامیدند. سیمل و ایس به آزمایش‌های خود ادامه داد و در نظریات خود پای فشرد. او در یکی از یادداشت‌های خود نوشت: بگذارید آن مردان حسود هر چه می‌خواهند بگویند. من حتی اگر بتوانم از درد یک بیمار بکاهم و یک انسان را نجات دهم برایم کافی است.

اما حسودان بیکار ننشستند. آن‌ها تبلیغات شدیدی را بر ضدّ سیمل و ایس آغاز کردند و حتی از دولت خواستند که جراح انساندوست را به تیمارستان بفرستد. مأموران دولت، سیمل و ایس را دستگیر کرده، به تیمارستان بردند. سیمل و ایس حتی در تیمارستان نیز با وسایلی اندک و محدود به آزمایش‌های خود ادامه داد. او در اندیشه‌ی یافتن ماده‌ای بود که بتواند به وسیله‌ی آن باکتری‌ها را از بین ببرد.

سرانجام سیمل و ایس از تیمارستان بیرون آمد، ولی دیگر او را به بیمارستان راه نمی‌دادند. او شخصاً در خانه به آزمایش‌های خود ادامه داد. در سال ۱۸۶۵ دکتر سیمل و ایس به علت آزمایش‌های مداوم با موادّ سمّی، مسموم شد و جان سپرد و شهید راه پزشکی شد.^{۱۸}

مدّتی از مرگ دردناک سیمل و ایس نگذشته بود که لویی پاستور در فرانسه نتایج تحقیقات خود را درباره‌ی علل تخمیر منتشر ساخت. او در این تحقیقات فاش ساخت که گرد و غبار هوا شامل موجودات بسیار ریزی به نام میکرب است که در شرایط مقتضی به سرعت زیاد می‌شوند. پاستور این نکته‌ی مهم را نیز تذکر داد که تخمیراتی که در آزمایشگاه او پدید آمد در هوای پاک و سرد قلّه‌های آلپ اتفاق نمی‌افتد.

جوزف لیستر (۱۸۲۷-۱۹۱۲) جراح انگلیسی وقتی نتایج آزمایش‌های پاستور را مطالعه کرد، سرخ اصلی کلیه‌ی مسائل خود را یافت. سال‌ها گذشت و او نام سیمل وایس را نشنید، اما ماجرای شبیه به ماجرای او برای خودش در انگلستان اتفاق افتاد. در آنجا نیز جبهه‌ای از پزشکان سنتی برای مبارزه و تمسخر لیستر تشکیل شد؛ اما لیستر نیز مانند سیمل وایس، بی‌اعتنا به آن کارشکنی‌ها و حسادت‌ها به آزمایش‌های خود ادامه داد. وی در بیمارستانی که کار می‌کرد از شیوه‌های تازه‌ای برای ضدعفونی کردن محلّ جراحات و نیز هوای اتاق جراحی استفاده کرد. یکی از شیوه‌های او استفاده از اسید کاربولیک بود. نتایج استفاده از روش‌های جدید عالی بود. برای مدّت نه ماه هیچ اثری از عفونت در بیماران زیر کنترل او پدید نیامد. ترک خوردگی‌های شدید و زخم‌های هولناکی که قبلاً پس از اعمال جراحی به وجود می‌آمدند دیگر دیده نشدند.

از آن به بعد فکر ضدعفونی کردن آنچنان معمول شد که در همه‌ی بیمارستان‌ها روپوش‌ها، کلاه‌ها و دستکش‌های لاستیکی پزشکان و پرستارانی که در اعمال جراحی شرکت داشتند به دقت ضدعفونی می‌شد. انسان بر میکرب‌ها پیروز شده بود و این پیروزی مدیون کوشش، تلاش، فداکاری و پشتکار سه انسان بزرگ بود: سیمل وایس، پاستور و لیستر.^{۱۹}

کلیدواژه: پزشکی، تاریخ علم، محافظه‌کاری، سنت پرستی، مرگ

❖ غذای خوب برای کوسه‌ها

اروپاییان در طول سال‌های متمادی به آفریقا می‌رفتند و سیاه‌پوستان را همراه با زن و فرزندانشان اسیر می‌کردند و به عنوان برده برای فروش به اروپا و آمریکا می‌بردند. بودکر طبیعی‌دان در کتاب خود به نام «زندگی سگ ماهی‌ها» حکایت زیر را که از دفتر خاطرات روزانه‌ی برده‌فروشی در سال ۱۸۲۰ استخراج کرده است، نقل می‌کند:

«سفر بسیار کسالت‌بار و ناگواری بود. طوفان سهمناکی برخاسته بود. از وزش بادی مخوف صد و ده رأس (!) از غلامان ما خفه شدند و ما ناگزیر همه را به دریا ریختیم. این باد لعنتی ده هزار پیاستر (پول نقره‌ای) به ما ضرر زد. برده‌داران همه متأسف بودند و هر یک غصه‌ی غلامان خود را می‌خورد. ناخدای کشتی غصه نمی‌خورد، فقط خشمگین بود از اینکه چرا رنج بیهوده‌ای در حمل آن‌ها بر خود هموار کرده است. در آن دم پنجاه غلام دیگر خفه شدند و آن‌ها را نیز به دریا ریختیم. راستی چه غذای خوبی برای کوسه‌ها تهیه دیده بودیم.»

یکی دیگر از برده‌داران نوشته بود:

«هوا طوفانی بود و از وقوع حوادث ناگواری خبر می‌داد. ناخدا معتقد بود که جای درنگ نیست و بایستی تصمیم عاقلانه گرفت. سرانجام مصمم شدیم برای نجات کشتی کالاها را به دریا بریزیم.»^{۲۰}

آن کالاها سیصد نفر سیاه پوست بودند.

کلیدواژه: برده‌داری، عدل و ظلم، تاریخ، تاریخ اروپا، دوران مدرن

❖ الهام از محیط

« شعری از ابن معّتر را برای ابن الرومی خواندند که در آن، ماه نو را تشبیه کرده بود به زورقی سیمین که بار عنبر آن را سنگین کرده و در آبش فرونشانده؛ سپس او را ملامت کردند که «از اینگونه تشبیهات در شعر تو نیست» و ابن‌الرومی در پاسخ گفت: ابن معّتر خلیفه است و خلیفه زاده، وقتی از زورق نقره‌ای و بار عنبر سخن می‌گوید، در واقع چیزهایی را وصف کرده است که در سرای او وجود داشته است؛ اما من که یک شاعر ساده‌ی بینوا بیش نیستم، اینگونه چیزها را کجا دیده‌ام که یادشان بیاورم؟»^{۲۱}

کلیدواژه: شعر، طبقه اجتماعی، فقر

« عمروبن حُرَیث از طرف خلیفه به حکومت یمن تعیین گشت. پس از چندی مردمان یمن به خلیفه پیغام فرستادند که جناب فرماندار، تازه به دوران رسیده است و شب و روز را به تعیش و کامرانی می‌گذرانند! خلیفه بعد از بازجویی و اثبات صحت گزارش، فرماندار یمن را احضار کرد. عمروبن حرث که خیلی به خود می‌بالید از خلیفه گله کرد که چگونه بدون گناه، سخن دشمنان را پذیرفته است؟ خلیفه اشاره به شکم برآمده‌ی فرماندار نمود و گفت: اتفاقاً گواه همراهت آمده است.

عمروبن حرث که دانست خلیفه چه می‌گوید، مجدداً اعتراض کرد و گفت: این فریبی نتیجه‌ی مستقیم خوش آب و هوایی یمن است.

خلیفه گفت: پس چرا این آب و هوا به مزاج بیوه‌زن‌ها و یتیمان یمن سازگار نیست؟»^{۲۲}

کلیدواژه: عدل و ظلم، حکومت

❖ با اینهمه بده تا بنوشد

« پدرم آن مرد شیردل که همواره نوشخندی بر لب داشت، پس از نبردی، شامگاه سواره در میدان جنگ می‌گشت. با او جز یک سوار کسی نبود. این سوار را در میان سربازان خود، چون دلیر و بلندبالا بود، از دیگران عزیزتر می‌داشت.

میدان جنگ از کشته پوشیده بود، و شب بر پیکر کشتگان پلاس سیاه می‌کشید. ناگهان از درون تاریکی صدای ضعیفی برخاست. صدای سربازی بود از سپاه درهم شکسته‌ی اسپانی که پیکر خون‌آلود خود را در کنار راه بر زمین می‌کشید و نالان و کوفته و نیمه جان می‌گفت: آبم بدهید، رحم کنید. پدرم متأثر شد. قمقمه‌ی خود را که از عرق نیشکر انباشته بود، از زین اسب جدا کرد و به سوار همراه خود گفت: این را بگیر و بدین مجروح مسکین بده تا بنوشد.

هنگامی که سوار بر سر مجروح خم شده بود، ناگاه آن مرد سنگدل با تپانچه‌ای که هنوز در پنجه می‌فشرد، پدرم را نشانه کرد و دشنامی داد. گلوله چنان از نزدیک سر گذشت که کلاه پدرم بر زمین افتاد و اسبش پهلو تپه‌ی کرد، اما پدرم به سوار گفت: با اینهمه بده تا بنوشد.»^{۲۳}

کلیدواژه: اخلاق، ایمان، کینه، حقوق

❖ قربان! خلاف به عرض رسانده‌اند

«محمدعلی شاه برای خفه کردن صدای آزادی‌خواهان عناصر فاسد و دشمنان آزادی و مشروطه را احترام فراوان می‌کرد و به آن‌ها مقام بسیار می‌بخشید. یکی از این مقام‌پرستان مفاخرالملک بود که از نعمت سواد بی‌بهره اما مردی سخت پول‌دوست و بیرحم بود و لذا از طرف شاه به حکومت تهران رسید.

مفاخرالملک از طرف شاه مأموریت یافت که تمام تجار و کسبه را مجبور نماید عریضه به حضور بنویسند و از مشروطه اظهار تنفر کنند. مفاخرالملک به دستگیری ملک‌التجار تهران مجالسی تشکیل داد و در آن‌ها از کسبه خواستند که در ضمن نوشتن عریضه‌ای به «خاکپای همایونی»، از وی بخواهند که به «غائله‌ی مشروطیت» پایان دهد. کسبه‌ی دلیر و تجاری که به مشروطیت علاقه داشتند از امضای آن طومار خودداری کردند، اما گروهی از ترس آن را امضا کردند. چند روز بعد مفاخرالملک هشتصد نفر از تجار و کسبه را دعوت کرد که برای شرف‌یابی به حضور شاه آماده شوند. وی تلاش فراوان کرد که عده‌ی شرکت‌کنندگان زیاد باشد، اما با وجود همه‌ی کوشش وی، عده‌ی شرکت‌کنندگان از نود نفر تجاوز نکرد.

ملک‌التجار عریضه‌ای را که قبلاً تهیه کرده بود، قرائت کرد. مضمون این عریضه چیزی جز تملق و چاپلوسی نبود که در پایان آن «از خاکپای جواهرآسای قبله‌ی عالمیان» استدعا شده بود که برای همیشه از برقراری مشروطه و افتتاح مجلس شورای ملی صرف نظر نمایند.

محمدعلی شاه می خواست شروع به صحبت کند که ناگهان از میان کسبه فریادی به گوش رسید که گفت: آنچه حضور مبارک عرض کردند فقط نظر شخصی ملک‌التجار بود. ملت ایران مشروطه‌خواه است و اگر کسی به غیر از این حضور مبارک عرض کند، خلاف عرض کرده است.

این صدای حق‌طلبانه، فریاد میرزا ابوالقاسم اصفهانی بود که صدای آزادی‌خواهان ایران را بدون خوف و وحشت در دربار ایران منعکس نمود. فریاد او محمدعلی شاه را سخت و وحشت‌زده ساخت. رنگ از رویش پرید و مجلس در یک سکوت مرگ‌آسا فرورفت. شاه پس از یک دقیقه سکوت به خود آمد و برای آنکه گفته‌ی میرزا ابوالقاسم در خارج انعکاس پیدا نکند، حرف او را نشنیده گرفت و آن جماعت را مرخص کرد.^{۲۴}

کلیدواژه: مشروطه، ظلم و عدل، ترس

❖ درزی در کوزه افتاد

« به شهری مردی درزی (خیاط) بود و بر در دروازه‌ی شهر دگن داشت، و کوزه‌ای از میخی در آویخته بودی و هوس، آنش بود که هر جنازه‌ای که از شهر بیرون بردندی، وی سنگی در آن کوزه افکندی، و هر ماه حساب آن سنگ‌ها بکردی که چند کس را بردند، و باز کوزه تهی کردی و از میخ در آویختی و سنگ همی افکندی تا ماه دیگر. تا روزگاری برآمد. از قضا درزی بمرد. مردی به طلب درزی آمد. از مرگ درزی خبر نداشت. در دگانش بسته دید. همسایه را پرسید که درزی کجاست که حاضر نیست؟ همسایه گفت: درزی در کوزه افتاد.»^{۲۵}

کلیدواژه: مرگ، غفلت

❖ با همین لباس می‌آیم و با همین لباس خارج می‌شوم

« امام علی(ع) در هنگام ورود به شهری گفت:

دخلت بلادکم باثمالی هذه و رحلتی فان انا خرجت بغير ما دخلت فانی من الخائنین.

من با همین لباس‌های کهنه و با همین مرکب وارد شهر شما شدم؛ اگر با چیزی بیش از این از شهر شما بیرون رفتم بدانید که در اموال خیانت کرده‌ام.»^{۲۶}

کلیدواژه: عدل و ظلم، حکومت، ساده زیستی

❖ ابتدا گربه را از خانه بیرون کردم

« گویند یکی از مشایخ گربه‌ای داشت و هر روز از قصاب محله گوشت‌پاره‌ای برای گربه می‌گرفت. روزی متوجه شد که قصاب کار خلافی انجام داده است. پس اوّل به خانه آمد و گربه‌ی خود را اخراج کرد و سپس به بازار رفت و امر شرع را بر قصاب اجرا نمود. قصاب گفت: من از فردا برای گربه‌ی تو چیزی نخواهم داد.

شیخ گفت: مطمئن باش که من تا گربه را از خانه بیرون نکردم، امر شرع را بر تو انجام ندادم.»^{۲۷}

کلیدواژه: عدالت، اخلاق، قضاوت

در ادبیات فارسی با نام محتسبان برخورد بسیار می‌کنیم. محتسب یعنی کسی که به حساب خلق می‌رسد و در مورد کارهای خلاف حکم می‌دهد و سازمان حساب و قضاوت را اداره می‌کند. محتسب در بعضی از دوران‌های تاریخ ما قدرت بسیار داشت. از شرایط محتسب آن بود که باید از مال مردمان چشم‌پوشد و هدیه و رشوه‌ای از کسی نستاند. او کسی بود که باید بر کار بینوایان، قصابان و حتی طبیبان نظارت کند و نیز از احتکار مواد مورد احتیاج مردم جلوگیری کند و محتکران را به مجازات برساند.

محمدبن محمدبن احمدالفرسی در کتاب «معالم القربه فی احکام الحسبه» درباره‌ی محتسبان می‌نویسد:

«نخستین چیزی که محتسب بدان مکلف بوده آن است که گفتارش با کردارش مخالف نباشد... و در رفتار و گفتار خدایتعالی را در نظر آرد و به نیت خالص، رضای خدا را بجوید و در این مقام چنان شود که مهابت و جلالت او در دل‌ها افتد، و قول او را به سمع طاعت بپذیرند.» حتی امرا و سلاطین نیز از دخالت این مقام در امان نبودند.

متأسفانه در تاریخ ایران می‌خوانیم که بسیاری از محتسبان با سلاطین ظالم یک‌دل و یک‌زبان می‌شدند و به غارت خلق مشغول می‌گشتند. ادیبان و شاعران ایرانی در اشعار و آثار خود از فریب و ریای محتسبان درباری سخن بسیار گفته‌اند؛ اما تاریخ از شجاعت، پاکی و تقوای محتسبان شریف نیز داستان‌ها دارد.

❖ راهی را اصلاح کرد و یتیمی را پناه داد

« پیامبر فرموده‌اند: عیسی بن مریم (ع) از کنار گوری عبور کرد که کسی را که در آن گور بود عذاب می‌دادند. سال بعد از کنار همان گور گذشت و دید او را عذاب نمی‌دهند. عرضه داشت: پروردگارا! سال گذشته از کنار این گور گذشتم، صاحب آن را عذاب می‌دادند؛ امسال که از کنار این می‌گذرم عذابش نمی‌دهند.

خدای عزوجل به او وحی فرمود که ای روح‌الله! او را پسری نیکوکار در رسید که راهی را اصلاح کرد و یتیمی را پناه داد، و من به سبب آنچه پسرش انجام داد او را آمرزیدم.»^{۲۸}

کلیدواژه: آمرزش، توبه، مرگ، پدر

❖ حکایتی از میهن دوستی مردم آذربایجان

« در زمان محمدعلی شاه وقتی که مبارزه‌ی آزادی‌خواهان آذربایجان برای استقرار مشروطیت به اوج رسید، راه‌های آذوقه را از هر سو به شهر بستند و عرصه چنان بر مردم شجاع و آزاده‌ی تبریز تنگ شد که آنان با خوردن یونجه و سبزی سدّ جوع می‌کردند و دلیرانه گفتند: ما یونجه می‌خوریم و اگر یونجه هم تمام شد، برگ درخت‌ها را می‌خوریم و اگر هم آن تمام شد، پوست درخت را می‌خوریم و دمار از روزگار محمدعلی شاه درمی‌آوریم.»

۲۹

کلیدواژه: مشروطه، گرسنگی، عزت نفس، جهاد، عدل و ظلم

خارکش پیری با دل‌ق درشت	پشته‌ی خار همی بُرد به پشت
لنگ‌لنگان قدمی برمی‌داشت	هر قدم دانه‌ی شگری می‌کاشت
کای فرازنده‌ی این چرخ بلند	وی نوازنده‌ی دل‌های نژند
کنز دولت به رخم بگشادی	تاج عزّت به سر بنهادی
حتّ من نیست ثنایت گفتن	گوهر شکر عطایت سفتن
نوجوانی به جوانی مغرور	رخش پندار همی راند زدور
آمد آن شکر گزاریش به گوش	گفت کای پیر خرف گشته خموش
عمر در خارکشی باخت‌ای	عزّت از خواری نشاخت‌ای
پیر گفتا که چه عزّت زان به	که نی‌ام بر در تو بالین نه
شکر گویم که مرا خوار نساخت	به در چون تو گرفتار نساخت
همره حرص شتابنده نکرد	بر در شاه و گدا بنده نکرد
داد با اینهمه آزادگی‌ام	عزّ آزادی و آزادگی‌ام

«جامی»

کلیدواژه: عزّت نفس، کار و شغل، حرص، نعمت

❖ برای درک سخنان او باید تقوا داشته باشید!

« در سال ۱۵۸۴، ایوان مخوف امپراتور بیمار و ددمنش روسیه درگذشت و بدین ترتیب مردم روسیه از چنگال آن زمامدار خشن آزاد شدند. پس از وی پسرش فتودور به سلطنت رسید. فتودور به اصطلاح مردی دیندار بود و بیشتر اوقات خود را در کلیسا به عبادت می‌گذراند، اما در واقع دیوانه‌ای بیش نبود. او گاهی اوقات برای آنکه میزان و درجه‌ی ایمان خود را نشان دهد پا برهنه از کلیسا بیرون می‌آمد، مدتی در خیابان‌ها می‌دوید و سپس در سر چهارراهی می‌ایستاد و به سخن‌سرایی می‌پرداخت.

سخنان او اغلب مهملاتی بیش نبود. کشیشان و اسقف‌های کلیسای روس نیز به خوبی آگاه بودند که آن سخنان یاوه‌هایی بیش نیست، اما از آن بیم داشتند که برکناری امپراتور به خاطر دیوانگی موجب کاهش قدرت کلیسا شود و در نتیجه آنان منافع سرشار خود را از دست بدهند. این بود که برای فریب مردم در روزهای یکشنبه به تفسیر آخرین گفته‌های فتودور می‌پرداختند و هر جمله از سخنان او را در ردیف جملات کتاب مقدس می‌دانستند. آنان با شرح و تفصیل بسیار جملات سراپا بیهوده و بیمارگونه فتودور را تفسیر می‌کردند و حتی از مردم می‌خواستند که برای وارد شدن به «ملکوت الهی» بهتر است آن جملات را حفظ کنند و به کودکان و نوجوانان نیز بیاموزند. کشیشان گاه به مردم می‌گفتند: اگر سخنان امپراتور را درک نمی‌کنید به خاطر پایین بودن سطح دانش و درک خود شمامست. بکوشید با عبادت زیاد به آن درجه‌ای از تقوا برسید که بتوانید سخنان او را درک کنید.

فتودور اوقات بیکاری را به گفتگو با دل‌فکان و بازی کردن با خرس‌ها می‌پرداخت. وی در سال ۱۵۹۸ درگذشت.» ۳۰

کلیدواژه: قدرت، دین، محافظه‌کاری

❖ داستان‌هایی از عصر تفتیش عقاید (انکیزیسیون)

« در تاریخ اروپا هیچ دوره‌ای هول‌انگیزتر از عصر انکیزیسیون نیست. در این دوره که از قرن دوازدهم آغاز شد و تا پایان قرن پانزدهم - و در برخی از کشورها نظیر اسپانیا حتی تا نیمه‌ی دوّم قرن هجدهم - ادامه داشت، پاپ‌ها و کلیسا با قدرت تمام بر جان و مال مردم مسلط بودند. کشیشان در

این دوره از تاریخ، لذت‌های دنیوی را مخصوص خود می‌دانستند و برای حفظ قدرت خویش هرگونه صدای مخالفی را با خشونت سرکوب می‌کردند. آن‌ها هیچ اندیشه‌ی مخالفی را بر نمی‌تابیدند و مخالفان را به عنوان «مرتد»، «کافر» و یا «ملحد» به محاکمه می‌کشیدند. دادگاه‌های انکیزیسیون یا تفتیش عقاید، متهمان را با شکنجه‌های هولناک وادار به اعتراف می‌کردند و سپس اغلب آن‌ها را بی‌رحمانه می‌سوزاندند.

عصر انکیزیسیون، دوره‌ی شرم‌آوری در تاریخ بشریت است. استبداد هولناک کشیشان و اربابان کلیسا به خاطر جهل و عدم آگاهی مردم از تعالیم اصلی و واقعی حضرت مسیح(ع) بود که مانند همه‌ی پیامبران بشارت دهنده‌ی آزادی و آگاهی بود.

ما در اینجا چند داستان واقعی از دوران انکیزیسیون را می‌آوریم. کوشش ما بر آن است که صحنه‌های فجیع مجازات‌ها کمتر بیاید، زیرا ذکر مجدد آن‌ها روح خشونت و درنده‌خویی را در برخی از انسان‌ها که تعادل روانی ندارند زنده می‌کند. ذکر این حکایت‌ها صرفاً به خاطر تذکر این نکته است که: دیکتاتوری به هر صورت و شکلی مصیبت‌های بزرگ برای جامعه‌ی بشری به بار می‌آورد، و اگر استبداد با نقاب مذهب و تعالیم مذهبی بر جامعه‌ای مسلط شود، دردها و مصیبت‌های آن جامعه دوصد چندان می‌شود.»

❖ پاپ‌ها جانشینان امپراتوران بودند نه جانشینان حواریون مسیح(ع)

«یکی از نیرومندترین فرقه‌های ضد کلیسا فرقه‌ی «کاتاری» بود. تعالیم این فرقه با تعالیم کلیسا تفاوت اساسی داشت؛ مخصوصاً اینکه آرزویشان آن بود که همگان از نعمات دنیوی یکسان و مساوی برخوردار باشند. از نگاه رهبران کلیسا پیروان فرقه کاتاری اندیشه‌هایی داشتند که با تعالیم واقعی عیسی مسیح(ع) تفاوت داشت، اما در واقع کلیسا به عقاید این فرقه درباره‌ی دین کاری نداشت، بلکه آنچه که موجب خشم اسقف‌ها و کشیشان شده بود مخالفت شدید رهبران این فرقه با قدرت‌طلبی و زراندوزی اسقف‌ها و کشیشان بود. ویل دورانت، تاریخ نگار، در این باره می‌نویسد:

«اگر فرقه‌ی کاتاری جداً در مقام اعتراض و ایراد به کلیسا برنیامده بود، احتمال داشت که کلیسا کاری به کار پیروان آن نداشته باشد بلکن «ملاحده‌ی کاتاری» منکر آن گردیدند که کلیسا از آن عیسی(ع) باشد. گفتند پاپ‌ها جانشینان امپراتوران بودند نه خلفای حواریون مسیح. عیسی چند وجب زمین برای خفتن نداشت، لکن پاپ در یک کاخ مجلل زندگی می‌کرد. عیسی از مال دنیا هیچ چیز حتی پیشیزی را مالک نبود، و حال آنکه اسقفان عیسوی مردمی ثروتمند بودند.

پیروان فرقه‌ی کاتاری همچنین می‌گفتند که مردم! مگر چشم حقیقت‌بین ندارید؟ این سر اسقفان و اسقفان مغرور و آقامنش، این کشیشان دنیادار، این رهبانان چاق و چله همان فریسی‌ها یا خشک مقدس‌های عهد عتیق‌اند که دوباره پا به عرصه‌ی وجود نهاده‌اند!»^{۳۱}

کلیدواژه: دین، استبداد، عدل و ظلم، محافظه‌کاری، خشونت، روان‌شناسی محافظه‌کاری، قرون وسطی

❖ نابرداری و پرخاشگری کلیسا تنها در مورد دینی نبود

پاپ‌ها و اسقف‌ها و به طور کلی دستگاه کلیسا با هرگونه تغییر و با هر انتقادی مخالف بودند. هربرت جورج ولز مؤلف کتاب «کلیات تاریخ» درباره‌ی دشمنی پاپ‌ها و کلیسا با هرگونه اندیشه‌ای می‌نویسد:

«کشیشان و اسقفان مردمی خشک و جزمی و پیرو مقررات کلیسا بودند و تا هنگامی که به پایگاه کاردینالی (مقام بالای دینی) می‌رسیدند چنان به این اصول، خو گرفته بودند که هرگز چشمشان به افق‌های دورتر و فکرشان به اندیشه‌های پهناور جهانی نمی‌رسید. آنان دیگر در بند کاشتن «مهر ملکوت خدا» در دل مردم نبودند و آن را به فراموشی سپرده بودند و برای چیرگی نیروی کلیسا - که همانا نیروی آنان شمرده می‌شد - بر آدمیان می‌کوشیدند.

ه. ج. ولز سپس ضمن برشمردن ریاکاری‌ها و مال‌اندوزی‌های اربابان کلیسا از عصیان و خشم مردم عادی علیه این اعمال سخن می‌گوید و اینکه کلیسا فریاد اعتراض هر گروه و فرقه‌ای را به عنوان دشمنی با خدا محکوم می‌نمود. کلیسا از یک سو ادعا داشت که ترحم، دلسوزی و نیکخواهی را آموزش می‌دهد و از سوی دیگر با فرقه‌های مخالف و با دانشمندان با منتهای بی‌رحمی و قضاوت رفتار می‌کرد:

«یکی از فرقه‌های عاصی فرقه‌ی «ودا» بود. وداها فرقه‌ای بسیار نزدیک با فرقه‌ی «آلبیژوا» بودند که بنیانگذار آن کسی بود به نام والدو. این مرد در اصول کاملاً کاتولیک مؤمن می‌نمود جز آنکه با کلیسا به سبب مال‌اندوزی و زندگی پرشکوه کشیشان مخالفت می‌کرد. همین حرف کافی بود که پاپ اینوسان سوم را برآن دارد تا علیه این مرد شوربخت اعلام جهاد کند و هر بی‌سر و پای سرگردان شروری را اجازه دهد شمشیر و مشعل به دست گیرد و آنچه بخواهد با مردم آرامش‌خواه فرانسوی بکند.

این تعصب و نابردباری در برابر افکار دیگران شرارتی بس شگرف بود که با [به اصطلاح] حکومت خدا بر زمین درآمیخته بود. این چیزی بود کاملاً مخالف گفته‌ها و اعمال عیسی ناصری که هرگز نشنیده‌ایم سیلی بر چهره‌ی مخالفی زده باشد یا مچی را تاب داده باشد. ولی پاپ‌ها در هنگام قدرت کمترین اندیشه‌ی تردید در کمال دستگاه کلیسا را کیفی‌گران می‌دادند.»^{۳۲}

کلیدواژه: دین، محافظه‌کاری، خشونت، عدل و ظلم، قدرت، ثروت و مال‌اندوزی، قرون وسطی

❖ تنها راه گرفتن شغل

«امپراتور فردریک دوم در طی سال‌های ۱۲۲۰ و ۱۲۳۵ میلادی قوانین خشنی در قلمرو پهن‌آور خود ایتالیا و آلمان وضع کرد. به موجب این قوانین هر کس از «کفار یاغی» که توبه نمی‌کرد و عقاید خود را انکار نمی‌نمود می‌بایستی در آتش سوزانده شود. البته آن‌هایی هم که توبه می‌کردند زندانی می‌شدند و اگر دیده می‌شد که دوباره به عقاید قدیمی خود بازگشته‌اند، اعدام می‌شدند و تمام دارایی آن‌ها ضبط و مصادره می‌گشت و خانه‌های آن‌ها با خاک یکسان می‌گردید. اطفال این‌گونه افراد تا نسل دوم نمی‌توانستند در قلمرو امپراتوری شغلی بگیرند، مگر در صورتی که پدر خود یا کافر (!! دیگری را لو داده باشند.»^{۳۳}

کلیدواژه: دین، خشونت، ترس، ظلم، ارتداد

❖ آزار رساندن به صد بی‌گناه بهتر از آن است که یک گناهکار به مجازات نرسد!!

«یکی از مؤثرترین وسایل برای از بین بردن و دستگیر نمودن کفار، همانا «فرمان ایمان» پاپ بود که به موجب آن همه‌ی مردم را در خدمت اداره‌ی تفتیش عقاید می‌گماشت. هر فردی موظف بود نقش یک نفر جاسوس و خبرچین را داشته باشد. در نتیجه هیچکس از شک نسبت به همسایگان و حتی بستگان و اعضای خانواده‌ی خود در امان نبود.

در اداره‌ی تفتیش عقاید اصلی حکومت می‌کرد که شگفت‌انگیزتر از آن در تاریخ نظیر ندارد. قاضی‌های بیدادگاه‌های آن زمان عقیده داشتند که: آزار رسانیدن به صد بی‌گناه، بهتر از آن است که یک گناهکار به مجازات نرسد و آزاد شود.»^{۳۴}

کلیدواژه: دین، قدرت، حکومت، قرون وسطی

❖ بعد از سی و یک سال جسدش را سوزاندند

«یکی از کسانی که انتقاد آزادانه از کلیسا را شروع کرد یک نفر انگلیسی بود به نام وایکلیف که مردی روحانی بود و در دانشگاه آکسفورد مقام استادی داشت. از آن جهت که او نخستین کسی است که انجیل را به زبان انگلیسی ترجمه کرده است بسیار مشهور می‌باشد. تا زمانی که وایکلیف زنده بود توانست از خشم پاپ رُم مصون بماند؛ اما در سال ۱۴۱۵ میلادی، یعنی سی و یک سال پس از مرگش، شورای کلیسای رُم فرمان داد که استخوان‌هایش را از گور بیرون بیاورند و بسوزانند! این فرمان هم انجام گرفت.

هرچند که استخوان‌های وایکلیف را از گور بیرون آوردند و سوزاندند، اما افکار او را نمی‌توانستند به آسانی خفه کنند و اندیشه‌های وی دائماً در سرزمین‌های دیگر انتشار می‌یافت.»^{۳۵}

کلیدواژه: کتاب آسمانی، دین، قدرت، خشونت

❖ حتی تا آخرین دم در عقاید خود استوار بود

جواهر لعل نهرو زشتی‌ها و بی‌رحمی‌های کلیسا را در کتاب «نگاهی به تاریخ جهان» شرح داده است:

«کلیسا می‌کوشید با روش‌های جابرانه و ایجاد وحشت، افکار مردم را تحت تسلط و اختیار خود نگاه دارد؛ اما فراموش می‌کرد که فکر آدمی چیزی بسیار لطیف است و نیروهای خشن در مقابله با آن سلاحی بسیار ضعیف و ناتوان هستند. کلیسا می‌کوشید هیجان‌های روحی و فکری را در افراد و دسته‌های مردم خفه کند. می‌کوشید شک و تردید فکری را نه به وسیله‌ی منطق و استدلال و عقل، بلکه به وسیله‌ی چوب و چماق از بین ببرد.

در سال ۱۱۵۵، خشم و غضب کلیسا بر سر یک واعظ پر شور ایتالیایی که در میان مردم محبوبیت داشت فرود آمد. این مرد آرنولد برس سیایی نام داشت و در موعظه‌های خود از فساد و تجمل روحانیون انتقاد می‌کرد. به این جهت او را دستگیر کردند و به دار آویختند و بعد هم جسد بی‌جان او را سوزاندند و خاکسترش را در رود «تیبیر»، که از کنار واتیکان در شهر رُم می‌گذرد، ریختند تا مردم نتوانند هیچ اثری از او برای خود نگاه دارند. اما آرنولد، حتی تا آخرین دم، در عقاید خود استوار بود و خونسردی و آرامش خود را حفظ کرد.»^{۳۶}

کلیدواژه: عقل، قدرت، خشونت، تجمل و ثروت، انتقاد، عزت نفس، شجاعت

❖ فلسفه‌ی مالی خلیفه

منصور خلیفه‌ی عباسی روزی گفت:

«مردم گمان می‌کنند که من مردی بخیل و دریغ‌کارم، و این درست نیست و من بخیل نمی‌باشم؛ اما به تجربه دریافته‌ام که مردم «بنده‌ی» مال و درهم و دینارند و لذا مال را گرد می‌آورم تا مردم بندگان من باشند.»^{۳۷}

کلیدواژه: پول، مال، اطاعت و تبعیت، روان‌شناسی تبعیت

❖ بهترین نوع حکومت

«روزی از سولون (۵۵۸ - ۶۳۸ قبل از میلاد) حکیم و فیلسوف یونانی پرسیدند: به نظر شما بهترین نوع حکومت در عالم چه حکومتی است؟ سولون پاسخ داد: به نظر من بهترین نوع حکومت آن حکومتی است که مردم کوچک‌ترین ترسی از آن نداشته باشند و جامعه‌ای که در آن اهانت به ضعیف‌ترین فرد جامعه به منزله‌ی اهانت به همه‌ی نهادهای اجتماعی محسوب شود.»^{۳۸}

کلیدواژه: آزادی، حکومت، ترس، فقر

❖ خودسوزی‌های یاران خداوند!

«در روسیه به علت روح سازگاری ملت روس هیچ‌گونه طغیانی تا قرن هفدهم بر ضدّ تعالیم و مراسم خشک و بی‌روح کلیسای ارتودوکس اتفاق نیفتاد. فقط در نیمه‌ی دوم قرن هفدهم کشیشی به نام نیکون که به مقام «بطرک بزرگ» یا خلیفه‌ی اعظمی رسید، اصلاح مذهبی را آغاز کرد. اما اصلاحات مذهبی او، اصلاحات علیه کلیسا نبود، بلکه او پس از مباحثات طولانی با کشیشان، چند تغییر کوچک در مراسم مذهبی پدید آورد. مثلاً قرار شد که رسم صلیب بر روی سینه به جای دو انگشت با سه انگشت انجام پذیرد و کلمه‌ی «خدا را شکر» به جای دو بار، سه بار گفته شود! اما شگفت‌آور اینکه همان تغییرات مختصر در مراسم عبادی، آتش خشم و تعصب بسیاری را برافروخت.

مباحثات طولانی به شکل اعلامیه‌هایی چاپی یا دستی یا شفاهی، آمیخته با نزاع و ناسزا بین طرفداران و مخالفان شیوه‌ی نیایش جدید آغاز شد. تعصب مدافعان شیوه‌ی قدیم که خود را «مدافعان ایمان» می‌نامیدند آنچنان بود که حاضر شدند شکنجه‌های هولناکی را تحمل کنند اما به شیوه‌ی جدید صلیب نکشند. کلیسای رسمی به فرمان نیکون پیروان «ایمان قدیم» را مجازات می‌کرد، اما آن آزارها و شکنجه‌ها نه از سرسختی و ایمانشان کاست و نه از شجاعتشان.

رهبر اصلی این نهضت «ضد اصلاح دینی» مردی بود به نام آواکوم. وی در تمام زندگی خویش در اندیشه‌ی جلوگیری از کارهایی بود که به نظر او معصیت و بدعت بود. یکی از معصیت‌های بزرگ از نظر او صلیب کشیدن بر روی سینه به وسیله‌ی سه انگشت و تراشیدن ریش بود!

مدتی گذشت که بسیاری از مردم (روسیه) طرفدار او شدند و خود را «یاران خداوند» نامیدند. آن‌ها امکان هرگونه رستگاری را جز از راههایی که اجدادشان پیموده بودند رد می‌کردند.

چون آواکوم دست از تبلیغات خود بر نمی‌داشت، امپراتور تزار آلکسی (۱۶۴۵-۱۶۸۲) فرمان دستگیری او را صادر کرد. آواکوم در زندان هم دست از تبلیغات نکشید و سرانجام در سال ۱۶۸۲ فرمان سوزاندن وی در آتش صادر گردید. هنگامی که او را در میدان بزرگ شهر به داخل آتش افکندند، آواکوم حتی در میان شعله‌های سوزان آتش با دو انگشت صلیب کشید و فریاد برآورد: برادران! همواره با دو انگشت صلیب بکشید تا رستگار شوید. اگر به این شیوه عمل نکنید به غضب خداوند گرفتار خواهید شد.

مرگ دلخراش آواکوم از او یک قهرمان ساخت. مردم بسیاری به پیروان او پیوستند. این هوادارن تازه در آرزوی مرگ بودند. آنان خودسوزی در آتش را بهترین شیوه‌ی شهادت در راه خدا (!! می‌دانستند. نخستین خودسوزی‌ها از سال ۱۶۸۶ آغاز شد. در منطقه‌ی «ولودگا» چهار نفر پس از آنکه منازل چوبی خود را آراستند و درهای آن را بستند، آتش افروختند و خود را سوزاندند. هفت نفر دیگر از اهالی دهکده نیمه شب پنهانی به بیابان رفتند و در کلبه‌ای چوبی همین عمل را تکرار کردند. در ولایت «نیژنی نوگورود» کشیشان در سلول‌های خود رفته، خویشان را آتش زدند و این خودسوزی‌ها پیوسته در شهرها و ولایات دیگر هم گسترش می‌یافت بطوریکه تا سال ۱۶۹۰ قریب به بیست هزار نفر خود را در آتش سوزاندند. از این تعداد، دو هزار و پانصد خودسوزی به صورت دسته‌جمعی انجام گرفت.

جنبش پیروان آواکوم که به «جنبش راسکول‌ها» معروف شد هیچ آرمان انسانی و هیچ هدف رهایی بخشی نداشت. اعتراض آنان فقط به بدعت‌هایی بود که نیکون به وجود آورده بود!»^{۳۹}

کلیدواژه: دین، محافظه‌کاری، مرگ، اختلاف و تعارض، کلیسا، روسیه

❖ به این فعل که شماراست، خدایتعالی یکی بدتر از من بر شما بگمارد

« حجاج را گفتند: از خدا بترس و با مسلمانان ظلم مکن. به منبر برآمد. گفت: خدایتعالی مرا بر شما مسلط کرده است. اگر بمیرم، شما بعد از من، از ظلم نخواهید رست. به این فعل که شما راست، خدایتعالی را جز من، بندگان بسیارند؛ اگر من بمیرم، یکی بدتر از من بر شما بگمارد.»^{۴۰}

کلیدواژه: حکومت، مردم، عدل و ظلم

خواب ستمگران

گر می‌شد از شکستن دل‌ها صدا بلند

سنگین نمی‌شد اینهمه خواب ستمگران

«صائب تبریزی»

❖ چون نظر می‌کنی، شریک باشی در مظلمت این اسراف

« روزی [سفیان ثوری] با یکی به در خانه‌ی محتشمی بگذشت. آن کس در ایوان نگریست، او را نهی کرد و گفت: اگر شما در آنجا نگه نکنی، ایشان چندین اسراف نکنند! پس چون شما نظر می‌کنی، شریک باشی در مظلمت این اسراف.»^{۴۱}

کلیدواژه: اسراف، مصرف، ثروت، خودنمایی

❖ از بهشتی که تو با ارباب و تهدید، مردم را به سویش روانه می‌سازی بیزارم

« یک روز یکشنبه اسقفی در کلیسایی مشغول تبلیغ بود و کشیشی از پیروان او در کوی و برزن با شور و حرارتی فراوان مردم را تهدید می‌کرد که اگر به کلیسا نروند به خدای مسیح پشت کرده‌اند و در دوزخ جای خواهند گرفت. مردم که دچار ترس و وحشت شده بودند به طرف کلیسا روان می‌شدند.

در آن میان پیرمردی تنها کمترین توجهی به این سخنان نداشت و همچنانکه در کنار دیوار نشسته بود با بی‌تفاوتی و خونسردی کشیش را نظاره می‌کرد. کشیش به گمان آنکه پیرمرد دچار ثقل سامعه است و سخنان او را نشنیده به وی نزدیک شد و با صدای بلند حرف‌های خود را تکرار کرد و از او پرسید: مگر جویای رستگاری و تملک جایگاه رفیعی در بهشت نیستی که به سخنان من وقعی نمی‌گذاری و با سایرین به سوی کلیسا نمی‌شتابی؟ پیرمرد در پاسخ گفت: من از این بهشتی که تو با ارباب و تهدید، مردم را به سویش روانه می‌سازی بیزارم و از تنها بودنم در راه دوزخ هزار بار راضی‌ترم تا آنکه با این رمه‌ی عاری از شعور در طریق بهشت گام بردارم.

وقتی اسقف این ماجرا را شنید به کشیش گفت: من هرگز اطمینان ندارم حتی یکی از صدها نفری که از بیم تهدیدهای تو به کلیسا آمدند، به بهشت بروند؛ اما خوشحال باش که آن پیرمرد که به علت بیزاری از تهدیدهای تو به کلیسا پشت کرد روانه‌ی بهشت خواهد شد.»^{۴۲}

کلیدواژه: دین، ترس، بهشت و جهنم، عزت نفس، عقل

❖ شکایت دهقان به امیر

«در مسافرت [امیرکبیر] به اصفهان، در یکی از منازل (محل توقف) استری متعلق به یکی از ملتزمین رکاب که سه هزار ریال هم ارزش داشته، در نتیجه‌ی غفلت صاحبش به مزرعه‌ی دهقانی می‌رود و خسارت فراوان به زراعت او وارد می‌آورد. دهقان جمعی از کشاورزان را به شهادت می‌گیرد و برای شکایت در مقابل چادر امیر می‌آید و آنجا می‌ایستد.

امیرکبیر پس از بیرون آمدن از چادر او را به حضور طلبیده و علت ایستادن او را می‌پرسد. مرد دهقان چگونگی امر را برای او بیان می‌کند. امیر می‌گوید: قاطر را نگاه‌دار تا صاحب آن پیدا شود. آن وقت حکم می‌کنیم که زیان تو را با مخارجی که برای حیوان می‌کنی به تو بدهد. از این گذشته او را باید تنبیه کنم تا دیگران از این پس مواظب باشند که استرشان زیانی به دهقانان وارد نیاورد.

دهقان به خانه بازگشت و منتظر ماند تا صاحب قاطر پیدا شود؛ اما صاحب آن از ترس خشم امیر پیدا نشد. در موقع حرکت اردو مجدداً مرد زارع به نزد امیر آمد. امیر گفت: برو آن قاطر از آن خودت باشد و اگر صاحب آن آمد باید تو را راضی نماید و اگر هم فروختی باید از خریدار بخرد. فقط کاری بکن که معلوم باشد استر در کجاست.»^{۴۳}

کلیدواژه: امیرکبیر، عدل و ظلم، حکومت، انتقاد

❖ نیرومندترین، عاقل‌ترین و دوراندیش‌ترین مردم

«امام صادق(ع) فرموده است: پیامبر(ص) از کنار قومی گذشتند که مشغول بلند کردن سنگی بودند. پرسیدند: این کار برای چیست؟ گفتند: برای اینکه نیرومندترین خود را بشناسیم. فرمودند: آیا به شما بگویم نیرومندترین شما کیست؟ گفتند: آری. فرمودند: نیرومندترین شما کسی است که چون خشنود شد، خشنودی او، او را به گناه نکشاند و کار یاهو انجام ندهد، و چون خشم گیرد، خشمش او را از حق بیرون نبرد، و چون قدرت یافت، مرتکب کاری که بر حق نیست، نشود.»^{۴۴}

کلیدواژه: قدرت، خشم، سرخوشی، ورزش، حق، پیامبر(ص)

❖ شرح این قصه شنو از دو لب دوخته‌ام

همواره در طول تاریخ ایران حاکمان مستبد از مدح و ستایش شاعران و نویسندگان و خطیبان چاپلوس لذت می‌بردند و از کسانی که به اعمال ستمگرانه‌ی آن‌ها اعتراض می‌کردند نفرت داشتند. یکی از شاعرانی که پیوسته بر ضد حاکمان ستمگر می‌خروشید فرخی یزدی (۱۲۶۷ - ۱۳۱۸ شمسی) بود. او نه تنها هنر خویش را در ستایش ظالمان به کار نبرد بلکه تلاش می‌کرد با نشر اشعار اعتراض‌آمیز، مردم به خواب رفته را بیدار کند. وی در سال ۱۲۸۸ اشعاری بر ضد ضیغم‌الدوله‌ی قشقایی حاکم یزد سرود. حاکم ستمگر نیز به سختی از او انتقام گرفت. مهدی بامداد در این باره می‌نویسد:

«سابق بر این معمول چنین بود که شعرای چاپلوس و استفاده‌جو در مدح حکام، اعم از صالح یا طالح، اشعاری می‌گفتند. فرخی برخلاف آنان در دم ضیغم‌الدوله‌ی قشقایی (که در سال ۱۳۲۸ قمری / ۱۲۸۸ شمسی حاکم یزد بود) اشعاری سرود. او هم دستور داد لب‌های او را به هم دوختند، سپس او را به زندان افکند. فرخی خود در این باره چنین گوید:

تا بسوزد دلت از بهر دل سوخته‌ام»^{۴۵}

شرح این قصه شنو از دو لب دوخته‌ام

کلیدواژه: فرخی، شعر، عدل و ظلم، مشروطه، شکنجه

❖ پادشاه انقلابی!

«ژان برنادوت (۱۷۶۳ - ۱۸۴۴) یکی از سرداران ارتش انقلاب فرانسه در عصر انقلاب و عصر ناپلئون بود. وی در جوانی به نیروهای انقلابی فرانسه پیوست، در پیکار با نیروهای سلطنت طلب لیاقت فراوان از خود نشان داد و پس از مدتی در ارتش انقلابی فرانسه و در ارتش ناپلئون به سرداری رسید و در جنگ‌های بسیار شرکت کرد. او در اثر حوادثی در سال ۱۸۱۰ به ولایتعهدی کشور پادشاهی سوئد رسید و در سال ۱۸۱۸ رسماً پادشاه این کشور شد.

معروف است که او وقتی در ایام سلطنت خود سخت بیمار گردید، طبیب لازم دانست که رگش را زده و خونسش را بگیرند. ولی هرچه اصرار می‌کردند حاضر نمی‌شد. عاقبت هر طور بود او را راضی نمودند و آستین پیراهنش را بالا زدند. در این هنگام بود که دیدند عبارت «مرگ بر پادشاهان» بر بازویش خالکوبی شده است. معلوم شد که پادشاه در هنگامه‌ی انقلاب فرانسه، یک فرد شدیداً انقلابی بوده و همچون بسیاری از انقلابیون جمله‌ی «مرگ بر پادشاهان» (Mort Aux Rois) را داده است روی بازویش خال کوبیده‌اند.»^{۴۶}

کلیدواژه: انقلاب، قدرت، فرانسه، سلطنت، جمهوری

❖ او خود را از محمد(ص) و علی(ع) کمتر نمی‌دانست!!

روزی از مورّخی معروف پرسیدند بزرگ‌ترین دشمنان حکام و پادشاهان چه کسانی هستند؟ او پاسخ داد: شاعران و نویسندگانی که با تملق و چاپلوسی آن‌ها را ستایش می‌کنند و موجب می‌شوند که آنان کارهای زشت خود را هم خوب و نیکو تصوّر کنند و در نتیجه آنقدر به زشتکاری و ظلم ادامه می‌دهند که مورد نفرت مردم واقع می‌شوند.

این سخن در مورد نادرشاه به راستی سخنی درست است. او در میان هرج و مرج پایان عصر صفوی ظهور کرد و با لیاقت و شجاعت فتنه‌ها را فرونشاند و محبوب مردم شد. اما ستایش بی‌پایان اطرافیان موجب شد که او حتی اعمال زشت خود را کردار خوب بداند و به ظلم و ستم بگراید. او به تدریج خود را هم‌ردیف مردان بزرگی چون حضرت محمد(ص) و حضرت علی(ع) دانست و هر کس را که به او اعتراض می‌کرد به جرم آنکه در مقابل حق قیام کرده است، بی‌رحمانه می‌کشت. «پی‌یر بازن» طبیب اروپایی نادرشاه پس از ذکر آن جنایات هولناک می‌نویسد:

«... تعدّیات و تجاوزات و زشت‌کاری‌هایی که مرتکب شد و خون‌های فراوانی که ریخت و اشکی که از مردم گرفت، احساسات مردم را نسبت به خود به تدریج از ستایش به وحشت و از وحشت به نفرت کشید. درباره‌ی دین او اظهار عقیده‌ی قطعی کردن بسیار دشوار است. عده‌ی زیادی از کسانی که مدّعی شناخت عمیقی از ما فی‌الضمیر او هستند می‌گویند که او هیچ دینی نداشت.

گاهی به صراحت می‌گفت که خود را از محمد[ص] و علی[ع] کمتر نمی‌داند؛ زیرا محمد[ص] و علی[ع] عظمت خود را از برکت این فضیلت به دست آورده بودند که رزم‌آزمایان شایسته‌ای بودند. در این صورت، او تصوّر می‌کرد و بلکه یقین داشت که به همان مقام رفیعی که ایشان در سایه‌ی شمشیر رسیده بودند او نیز رسیده است!»

آنان که در سیره‌ی رسول اکرم حضرت محمد(ص) و زندگانی حضرت علی(ع) تحقیق کرده‌اند به خوبی می‌دانند که آن گوهرهای تابناک بشریت مقام و ارزش خویش را به خاطر عشق عمیقشان به انسان‌ها و به ویژه محرومان کسب کردند و به راستی چه شگفت است که آدمکشی چون نادرشاه خود را از آنان کمتر نمی‌دانست.^{۴۷}

کلیدواژه: مدح و چاپلوسی، شاعران، پیامبران، نادرشاه، حکومت

❖ تلاش برای گسترش تمدن در جهان!

لئو پولد دوم (۱۸۳۵ – ۱۹۰۹) پادشاه بلژیک زمانی که از منابع عظیم ثروت در آفریقا آگاه شد تصمیم گرفت با کمک دولت‌های دیگر اروپایی آن ثروت‌ها را که متعلق به مردم بومی آفریقا بود غارت کند و به اروپا ببرد. وی در سال ۱۸۷۶ کنفرانسی در بروکسل پایتخت بلژیک تشکیل داد. در این کنفرانس، لئو پولد خود به سخنرانی پرداخت و ضمن برشمردن وظیفه‌ی انسانی مردم اروپا در «تمدن ساختن همه‌ی جهان» گفت: ما وظیفه داریم قاره‌ی آسیا را از ظلمت جهل و عقب‌ماندگی نجات بخشیم. برای انجام این کار باید یک جنگ مقدس صلیبی دیگر به راه انداخت. این جنگ، جهاد مقدسی است که به پیشرفت تمام جهان کمک خواهد کرد.

گام بعدی او تشکیل کمیته‌ای جهت «مطالعه‌ی اوضاع کنگوی آفریقا» بود و پس از آن گروه‌هایی جهت شناخت جنگل‌ها و معادن به کنگوی آفریقا رفتند. این گروه‌ها در آفریقا قبل از هر چیز به مذاکره با رؤسای قبایل آفریقایی پرداختند و توانستند با تقدیم وسایل زینتی بی‌ارزش بعضی از آنان را به استخدام خود درآورند.

در سال ۱۸۸۵ لئوپولد منطقه‌ای از کنگو را که با حيله و فریب به دست آورده بود «ایالت آزاد کنگو» نامید. از آن پس مردم بومی این منطقه مجبور بودند برای تهیه‌ی کائوچو و عاج فیل و استخراج معادن به طور رایگان برای استعمارگران بلژیکی کار کنند. آن‌ها کارگرانی را که نمی‌توانستند به اندازه‌ی سهم روزانه‌ی خود کائوچو تهیه کنند به شدت رنج می‌دادند. باری ویلیامز در کتاب «آفریقای جدید» تصویری از یک زن آفریقایی چاپ کرده است که پای راست او از مچ قطع شده و زن بینوای سیاه پوست با کمک چوب راه می‌رود. ویلیامز در کتاب خود از مظالم استعمارگران بلژیکی مطالب بسیار نوشته است و در بالای تصویر زن پا بریده می‌نویسد: «ستم و ظلم وحشیانه در کنگو: مجازات نیاوردن کائوچوی کافی قطع پاست.»

آری، این بود نمونه‌ای از اعمال جهادگران اروپایی در راه گسترش تمدن انسانی در آفریقا!^{۴۸}

کلیدواژه: استعمار، ظلم، اروپا، تمدن، عصر جدید، آفریقا، جنگ مقدس

تملق نزد مردمان سفله

به مژگان خاک‌های راه رُفتن
به بی‌تقصیری اندر حبس تاریک
به ناخن سنگ‌های خاره سُفتن
پیام حکم قتل خود شنفتن
به زود مردمان سفله گفتن
ما خوشتر بود از یک تملق

«سید علی یزدی»

کلیدواژه: تملق و چاپلوسی، عزت نفس

❖ روز بر ضدّ دولت می‌نوشت و شب به نفع دولت

قلم وسیله‌ی نگارش و شریف‌ترین چیزهاست؛ زیرا به وسیله‌ی قلم است که نویسنده‌ی شرافتمند از حق دفاع می‌کند و به دفاع از مظلومان می‌پردازد. به وسیله‌ی قلم است که نویسندگان پرشور به جنگ ظالمان و شکمبارگان می‌روند. به وسیله‌ی قلم است که نویسندگان اندیشه‌های فیلسوفان و دانشمندان را برای مردم عادی به زبان ساده می‌نویسند و موجبات نشر دانش و فرهنگ را فراهم می‌سازند. اما همه‌ی این‌ها در صورتی است که نویسنده قلم را نفروخته باشد. نویسنده‌ای که قلم را وسیله‌ی معاش کرده است نمی‌تواند آن را وسیله‌ی دفاع از حق و نشر فرهنگ سازد. در واقع، او نویسنده‌ای «حرفه‌ای» است. یکی از نویسندگان که خود مدتها در سلک نویسندگان حرفه‌ای بوده است، این حقیقت تلخ را یادآور می‌شود که کمتر نویسنده‌ی حرفه‌ای حاضر است در دفاع از حق موضعی آشکار بگیرد. برخی از نویسندگان حرفه‌ای اصولاً نسبت به مقوله‌هایی چون «حق» و «باطل» بی‌تفاوت می‌شوند و طبعاً خوانندگان خود را هم بدان سو می‌کشانند. وی در این باره می‌نویسد:

«عجبا که زمانی من خیال می‌کردم مشکل‌ترین کار برای نویسنده آن است که به او بگویند چیزی خلاف سلیقه و عقیده‌ی خودت بنویس و امروز بعد از بیست سال روزنامه‌نگاری که پانزده سال آن را نویسنده و روزنامه‌نویس حرفه‌ای بوده‌ام، می‌بینم کاری مشکل‌تر از این نیست که آدم بخواهد چیزی به تأسی از سلیقه و موافق اعتقاد خود بنویسد. امروز چهارشنبه است و از چهارشنبه‌ی پیش که به من تکلیف شد در موضوعی به انتخاب خودم مقاله بنویسم، هر چه فکر کردم عقلم به جایی نمی‌رسد؛ برای اینکه مدت‌هاست من همچو مقاله‌ای ننوشته‌ام و طبیعتاً آمادگی نوشتنش را ندارم. تجربه و ممارست این سال‌ها مرا در نوشتن سه نوع مقاله خبره و کار دیده و به قول امروزی‌ها «متخصص» ساخته است: یکی مقالات دولت‌پسند که دولت یا دستگاه‌های دولتی از آن خوششان بیاید؛ دیگر مقالات مردم‌پسند که مردم می‌پسندند و دستگاه دولت را مکدر می‌کند؛ سوم مقالاتی که هیچ‌کدام از این دو جنبه را ندارد - نه فقط این دو جنبه بلکه هیچ جنبه‌ای ندارد - و از سر تا ته آن چیزی دستگیر خواننده نمی‌شود که در هر مقامی هست برنجد و یا خوشش بیاید. مقالاتی که شما در روزنامه‌ها می‌خوانید معمولاً یکی از این سه خصیصه را واجد است: یا نوشته می‌شود که دولتی‌ها بپسندند و نانی به سفره‌ی نویسنده برگرداند، یا نوشته می‌شود برای اینکه مردم را جلب کند، یا نوشته می‌شود صرفاً به خاطر اینکه چیزی نوشته شده باشد، و ملاحظه می‌کنید که در هیچ‌کدام از این موارد جایی برای اعمال سلیقه و عقیده‌ی نویسنده وجود ندارد، البته اگر نویسنده سلیقه و عقیده‌ای داشته باشد.

اوایل که من تازه کار روزنامه‌نویسی را شروع کرده بودم، هر وقت جایی از هنر نویسندگی بحث می‌شد، رفقای مطبوعاتی یاد یکی از نویسندگان معروف و کهنه کار می‌کردند که شب برای یک روزنامه‌ی طرفدار دولت مقاله‌ای به طرفداری از دولت می‌نوشت و روز برای روزنامه‌ی مخالف دولت مقاله‌ای علیه دولت و سیاست‌های آن می‌نوشت.

من از شنیدن این ماجرا حیرت می‌کردم که مگر می‌شود آدم [در یک زمان] راجع به امر واحدی دو عقیده‌ی متضاد داشته باشد؟ ولی بعد به اشتباه خودم پی بردم و فهمیدم آن نویسنده هیچ عقیده‌ای نداشته، یا بهتر بخواهید برای اینکه از راه قلم و قلمزنی زندگی کند لازم می‌دیده است از خودش عقیده نداشته باشد.

در شرایطی که قلم قدرت اداره‌ی زندگی قلمزن را ندارد و نویسنده مجبور است برای ایستادن روی پا و تأمین حداقل معاش قلمش را تحت اختیار و اراده‌ی دیگری بگذارد یا اینکه به این و آن اجاره بدهد، این وضعیت خواه و ناخواه پیدا می‌شود. یعنی ابتدا آدم خودش را عادت می‌دهد که عقیده

و سلیقه‌ی خودش را فراموش کند؛ بعد این عادت استمرار حاصل می‌کند و می‌رسد به آنجا که عقیده و سلیقه مثل هر چیز زائد بی‌خاصیتی در زندگی انسان زیر گرد فراموشی پنهان می‌شود و از خاطر می‌رود...»^{۴۹}

کلیدواژه: صداقت، مطبوعات، عزت نفس، روزنامه‌نگاری، فرصت‌طلبی، دروغ

❖ سرانجام، شاه قرارداد «ماگناکارتا» را امضا کرد

قرن سیزدهم میلادی در انگلستان آغاز تحولات عظیم در سیستم حکومت این کشور بود. یکی از حوادث مهم این قرن امضای منشور «ماگناکارتا» - یا منشور بزرگ - به وسیله‌ی جان (۱۱۶۷ - ۱۲۱۶) پادشاه انگلستان بود. جان با امضای قرارداد مزبور این واقعه را پذیرفت که حکومتش مطلقه نیست و او نمی‌تواند آنچه می‌خواهد انجام دهد بدون اینکه در مقابل مقام دیگری مسئول باشد.

قبل از اینکه جان به سلطنت برسد پادشاهان انگلیسی با استبداد کامل حکومت می‌کردند. آن‌ها تابع هیچ قانونی نبودند و در مقابل هیچکس احساس مسئولیت نمی‌کردند و هر کس را که می‌خواستند دستگیر می‌کردند و بدون تشکیل دادگاه صالحه‌ای او را محکوم و مجازات می‌نمودند؛ اما جان مجبور شد قراردادی را امضاء کند که بعدها زیربنای حاکمیت مردم و حقوق مدنی آنان گردید. جان قراردادی را امضاء کرد که نتایج بسیار از آن استنباط می‌گردید از جمله اینکه «هیچکس نباید بازداشت، تبعید یا معدوم گردد مگر به حکم قانون و پس از محاکمه در محاکم صالحه.»

جان در سال ۱۱۹۹ میلادی پس از برادرش ریچارد به سلطنت رسید. او پادشاهی مغرور بود و جنگ بی‌هوده‌ای را بر ضد فرانسه آغاز کرد. این جنگ خرج زیادی داشت و جان برای به دست آوردن مخارج جنگ، مردم را تحت فشار قرار می‌داد. مردم شهرنشین و فئودال‌ها و اشراف که «بارون» نامیده می‌شدند چندین بار به وی شکایت کردند، اما جان توجهی به تقاضای آنان نکرد. دهقانان نیز که بار مالیات‌ها و خرج جنگ بیشتر بر دوش آنان بود دچار فقر و گرسنگی شدید شده بودند. آن‌ها هم شرایط ناگوار خود را به گوش شاه رساندند، اما پادشاه مستبد نه توجهی به بارون‌ها می‌کرد و نه ارزشی برای کشاورزان قائل بود.

در این زمان، جان مبارزه‌ای را هم علیه پاپ آغاز کرده بود. او اعلام کرده بود که اسقف‌ها و کشیشانی را که از سوی واتیکان برای کلیسای انگلستان منصوب شوند نخواهد پذیرفت. اعلام چنین تصمیمی به معنای پایان قدرت و نفوذ پاپ در انگلستان بود و لذا پاپ اینوسان سوم برای حفظ موقعیت خود در انگلستان از پادشاه فرانسه خواست که همه‌ی نیروهای خود را بسیج کند و به انگلستان حمله ببرد و قدرت را از جان بگیرد.

پادشاه انگلستان با شنیدن این خبر، سخت به وحشت افتاد و به پاپ پیام داد که حاضر است نظرات او را بپذیرد و با کشیشان و اسقف‌ها و بارون‌های ناراضی قراردادی را امضا کند.

در سال ۱۲۱۵ میلادی در کنار رود تایمز، در منطقه‌ی «رانی مید» قراردادی بین پادشاه از یک طرف و بارون‌ها و مقامات کلیسا از طرف دیگر به امضا رسید که به قرارداد «ماگناکارتا» (منشور بزرگ) مشهور شد.

این قرارداد در واقع برای حفظ حقوق کشیشان و اشراف تنظیم شده بود، اما محتوای آن به گونه‌ای بود که برای بسیاری از مردم عادی نیز حقوقی را در نظر گرفت. منشور آزادی در واقع زیربنای حقوق افراد در انگلیس شد، زیرا برای آیندگان این مجال را فراهم آورد که اصول دلخواه خود را از متن منشور آزادی، آنگونه که می‌خواهند، استنباط نمایند، به این شکل که «کشور برای خود قوانینی دارد و شاه موظف است که به این قوانین احترام گذارده، حقوق افراد اجتماع را محترم بدارد و هرگاه این قوانین را نقض نمود، ملت موظف به اطاعت از وی نبوده، حق قیام بر علیه او را دارد.»^{۵۰}

کلیدواژه: تاریخ، اصلاحات سیاسی، مشروطه، قدرت، اروپا، ماگناکارتا

❖ آنان در دشت جهل و نادانی مردم چرا می‌کنند!

ویلیام تیندال (۱۴۹۲ - ۱۵۳۶) معروف‌ترین اصلاح‌گر مذهبی انگلستان در قرن شانزدهم مانند صدها اصلاح‌گر در اروپا سرانجام در مبارزه با فساد کلیسای روم دستگیر و بیرحمانه سوزانده شد. تیندال عقیده داشت که یکی از راه‌های نجات مردم از چنگال خرافه‌ها و بندهایی که کشیشان بر دست و پای آن‌ها بسته‌اند ترجمه‌ی کتاب انجیل است، زیرا به این وسیله مردم متوجه می‌شوند که اعمال پاپ، اسقف‌ها و کشیشان با گفته‌های انجیل سازگار نیست. ویلیام به دنبال ملاقات با اصلاح‌گرانی چون اراسموس و مارتین لوتر تصمیم گرفت انجیل را به زبان انگلیسی ترجمه کند. وی پس از چند سال کوشش مداوم و مشورت با ادیبان و نویسندگان بسیار، سرانجام انجیل را به زبان انگلیسی ترجمه کرد.

تیندال انجیل ترجمه شده‌ی خود را در خارج از انگلستان چاپ کرد و نسخه‌های معدودی از آن را به رم و لندن فرستاد. انتشار ترجمه‌ی کتاب مقدس با خشم عظیم کلیسای رم و انگلستان مواجه شد. کشیشان می‌گفتند که اگر مردم انجیل را به زبان خود بخوانند مقام ملکوت الهی به خطر می‌افتد، مسیحیت تضعیف می‌شود و ضلالت و گمراهی جهان را فراخواهد گرفت. اما تیندال معتقد بود که ترجمه‌ی انجیل خطری برای مسیحیت محسوب نمی‌شود، بلکه خطری برای منافع کشیشان است که از جهل مردم سوءاستفاده می‌کنند. آنان هرگاه سخن از آگاه شدن مردم به میان آید خشمگین می‌شوند، زیرا در دشت جهل و نادانی مردم چرا می‌کنند!

از آن پس تیندال مجبور بود برای فرار از مجازات و خشم کلیسا و کشیشان از شهری به شهر دیگر بگریزد؛ اما وی سرانجام دستگیر شد و به جرم ترجمه‌ی کتاب مقدس محاکمه و محکوم به مرگ گردید. تیندال به این حکم دادگاه اعتراض کرد؛ اما اعتراض وی مورد قبول واقع نشد و اسرانجام در ششم اکتبر ۱۵۳۶ به دار آویخته و سپس سوزانده شد.^{۵۱}

کلیدواژه: دین، محافظه‌کاری، کتاب مقدس، ظلم، قرون وسطی، تیندال

❖ آزادی یا مرگ!

داستان قیام بردگان رومی به رهبری اسپارتاکوس در قرن اول پیش از میلاد مسیح داستانی است سرشار از حماسه و دلآوری و حکایتی است از نبرد برای رهایی و آزادی. اسپارتاکوس از جمله بردگانی بود که آن‌ها را به مدرسه‌ی «گلاادیاتورها» برده بودند. در این مدرسه گلاادیاتورها آموزش می‌دیدند تا در روزهای مخصوص به میدان بیایند و با هم بجنگند. در این مسابقات خونین گلاادیاتورها مجبور بودند یاران اسیر و همبند خود را برای شادی و تفریح امپراتور روم و یا اشراف رومی بکشند و اسرانجام ...

«روزی اسپارتاکوس به همراه بردگان دیگری که همچون خود او تیره روز بودند، پا به فرار گذاشت. از اینجا بود که شورش و انقلاب بردگان در رم آغاز شد. آنان به رهبری اسپارتاکوس در طلب آزادی بودند. لشکریان رومی برای پیروزی بر این بردگان شورشی به دردسر زیادی افتادند. شعار بردگان این بود: آزادی یا مرگ!»

این سرورش رهایی به گوش همه‌ی بردگان رسید. هزاران برده‌ی عاصی از رنج‌های بردگی به اسپارتاکوس پیوستند و نبرد برای آزادی را آغاز کردند. آنان در چند پیکار بزرگ سپاهیان رومی را شکست دادند.

سرانجام، شورش بردگان رومی در سال هفتاد و یک پیش از میلاد شکست خورد و هزاران برده‌ی شورشی به دار آویخته شدند، اما حادثه‌ی این قیام دلاورانه برای آزادی در تاریخ ثبت شد. امروزه اکثر مورخان براین نکته اتفاق نظر دارند که قیام بردگان رومی الهام‌دهنده‌ی بسیاری از قیام‌های آزادی‌خواهانه و رهایی‌بخش دیگر در طول تاریخ بوده است.^{۵۲}

کلیدواژه: مرگ، بردگی، آزادی، اسپارتاکوس، ظلم

در میان جوامع مختلف، انسان‌های مسئول و متعهد پیوسته در اندیشه‌ی انسان‌های دیگرند. اینان از دیدن ظلم و ستم به خشم می‌آیند و سعادت و خوشبختی افراد جامعه، آنان را خوشحال می‌کند. این انسان‌های آزاده در زندگی خود از اصول و ارزش‌هایی پیروی می‌کنند و می‌کوشند رفتار خویش را بر آن اصول و ارزش‌ها تطبیق دهند. آن‌ها پیوسته از حقوق ستمدیدگان دفاع می‌کنند و از ستمگران نمی‌هراسند و در راه گسترش عدالت اجتماعی می‌کوشند. در مقابل این گروه از انسان‌های شریف که نفع جامعه را بر نفع خویش ترجیح می‌دهند، افرادی نیز هستند که فقط به منافع خود و خانواده‌ی خویش می‌اندیشند. آن‌ها به هیچ ارزشی پای‌بند نیستند و تنها نگران خوشبختی خودند. این افراد از شرف انسانی بی‌بهره‌اند و پیوسته می‌کوشند به قدرت‌ها و حکومت‌ها بپیوندند و مقامی به دست آورند و از رهگذر آن پست و مقام، منافع بیشتری کسب کنند. آن‌ها سیاست‌پیشگانی هستند که با تغییر حکومت‌ها رنگ عوض می‌کنند و با چاپلوسی و تملق، خود را به صاحبان قدرت نزدیک می‌کنند. در نهضت مشروطیت، مردم ایران شاهد این تغییر مواضع و رنگ عوض کردن‌های بسیاری از اینگونه رجال بودند.

ایرج میرزا در «عارف‌نامه‌ی» خود به این رنگ عوض کردن‌ها و نفع‌طلبی‌ها اشاره می‌کند و می‌گوید:

سیاست پیشه مردم حيله سازند	نه مانند من و تو پاکبازند
همانا حقّه‌باز و شارلاتانند	به هر جا هر چه پاش افتاد آندند
به هر تغییر شکلی مستعدند	گاهی مشروطه گاهی مستبدند
من و تو زود درگیرش بمانیم	که هم بی‌دست و هم بی‌دوستانیم

کلیدواژه: حق و باطل، ظلم و عدل، چاپلوسی، فرصت‌طلبی

❖ و این به راستی مصیبتی بزرگ است...

[...] در زمان شاه طهماسب (۹۳۰ - ۹۸۴ هجری قمری) غارت و چپاول مردم بینوا و ستمدیده به اوج رسید. وینچنتو دالساندری سفیر ونیزیان که در زمان او به ایران آمد درباره‌ی رفتار و سلوک او با مردم می‌نویسد:

«...چیزی که بیش از همه در او جلب نظر می‌کند طبع مالیخولیایی اوست که آثار و علائم بسیار دارد، اما مهم‌تر از همه آنکه یازده سال است که از کاخ خود بیرون نیامده. در این مدت نه یکبار به شکار رفته و نه خود را با چیزهای دیگر سرگرم ساخته. رعیت از این کار سخت ناخشنود است؛ زیرا برحسب آداب و رسوم آن کشور، وقتی مردم نتوانند پادشاه خود را ببینند با زحمت بسیار دادخواهی می‌کنند و فریادشان به گوش دادرسان نمی‌رسد. از این روی [مردم ستمدیده] روز و شب در برابر کاخ عدالت به صدای بلند می‌گریند و گاه عده‌ی این دادخواهان کم و بیش به هزار تن می‌رسد.

پادشاه این فریادها را می‌شنود و معمولاً فرمان می‌دهد که دادخواهان را دور کنند و می‌گوید قضا در کشور، نایبان من هستند و رسیدگی به کارهای قضایی با ایشان است. اما وی توجه ندارد که این ناله‌ها از جور و ستم قضا و حکامی به آسمان می‌رود که معمولاً در کوچه‌ها و رهگذرها کمین می‌کنند تا مردم را بکشند و این چیزی است که من خود دیده‌ام.

بسیاری دیگر از مردم نیز این مطلب را به عنوان حقیقت به من گفته‌اند که در دفتر ثبت تظلمات نام بیش از ده هزار تن نوشته شده است که در هشت سال اخیر به قتل رسیده‌اند. منشأ عمده‌ی این شرّ و فساد قضات‌اند که چون مزد خدمت دریافت نمی‌کنند به ناچار رشوه می‌گیرند و چون می‌بینند که شاه طهماسب توجه و اعتنایی به امور قانونی ندارد بر حرص خود می‌افزایند. لاجرم در سراسر کشور راه‌ها نامن است و مردم در خانه‌های خود نیز با خطر روبرو هستند و تقریباً تمام قضات به خود اجازه می‌دهند که دامن تقوا را به لوث سیم و زر آلوده کنند...»

مصیبت بزرگ اینجاست که مردم ظلم بی‌حدّ و مرز او و درباریان را می‌دیدند، ولی به هر ذلّت و خواری و ستمی تن درمی‌دادند. شاه طهماسب، پادشاه زراندوز و هوسران مردم را با سوءاستفاده از احساس مذهبی آرام نگه داشته بود و مردم فریب‌خورده حتی او را دوست می‌داشتند و این به راستی مصیبتی بزرگ بود. سفیر ونیز در این باره می‌نویسد:

«عشق و احترامی که مردم ایران به شاه دارند - با وجود آنچه پیش از این درباره‌ی شاه طهماسب گفتم و این اندیشه را در سر می‌آورد که وی باید مردی منفور باشد - باور نکردنی است، زیرا مردم او را نه همچون شاه بلکه مانند خدا می‌پرستیدند، زیرا وی از سلاله‌ی علی(ع) است که بزرگ‌ترین مایه‌ی عشق و احترام آن‌هاست. کسانی که دچار بیماری یا گرفتاری سختی هستند آنقدر که به دعا از شاه یاری می‌جویند از خدا یاری نمی‌طلبند و در راه شاه نذر و نیاز می‌کنند و برخی مردم به بوسیدن کاخ او می‌روند. خانواده‌ای خوشبخت است که بتواند قماش یا شالی از شاه بگیرد، یا آبی که وی دست‌هایش را در آن شسته باشد. چنین آبی را دافع تب می‌دانند... علائم این عشق و احترام را نه فقط در شهرهای مجاور پایتخت می‌توان دید بلکه در نقاط دور دست هم بسیاری از مردم برآندند که شاه نه فقط دارای روح نبوت است بلکه قدرت زنده کردن مردگان و معجزاتی نظیر آن دارد، و می‌گویند همچنانکه بزرگ‌ترین امام ایشان یازده فرزند داشت همین عنایت را خداوند متعال شامل این شاه نموده است.»^{۵۳}

کلیدواژه: دین، محافظه‌کاری، صفویه، معجزه و کرامت

❖ یوغ استبداد را درهم شکنید و مردم روسیه را آزاد بگذارید

تولستوی نویسنده‌ی نامدار روس (۱۸۲۸ - ۱۹۱۰) عقیده داشت که نویسندگان، خطیبان و شاعران هرگز نباید حاکمان مستبد را به حال خود بگذارند، بلکه باید با ارسال نامه‌های سرگشاده هر از چند گاهی بر آن‌ها نهیب زنند و آنان را از خواب غفلت بیدار سازند. در احوالات تولستوی می‌نویسند:

در سال‌های ۱۸۹۱ و ۱۸۹۳ و ۱۸۹۸ قحطی سختی در نواحی ریازان و تولووارلف روی داد. وی هرچه نیرو داشت برای دلجویی از قحطی‌زدگان به کار برد. خود بدان نواحی می‌رفت. به دهقانان چیز می‌داد و برای آنان اعانه جمع می‌کرد و مقالاتی در دلسوزی برای مردم می‌نوشت. از آن جمله زمانی مقاله‌ای تحت عنوان «چرا دهقانان روسیه دچار قحطی و گرسنگی‌اند» نوشت و در آن از نظام سیاسی - اجتماعی زمان خود سخت انتقاد کرد. این مقاله به اندازه‌ای بر تزار و درباریان گران آمد که حتی سخن از تبعید و توقیف و فرستادن او به دارالمجانین پیش کشیدند. یکی از دوستان تولستوی در ضمن نامه‌ای به او نوشت: یک هفته است که مقاله‌ی شما زبانزد همه است. پولداران و مفت‌خواران سخت برافروخته‌اند.

تولستوی در همین زمان نامه‌هایی به تزار نوشت و از بی‌تفاوتی و خونسردی او نسبت به زندگی بینوایان سخت انتقاد کرد. او در نامه‌ای که در دسامبر ۱۹۰۱ به نیکلای دوم - آخرین تزار روسیه - نوشت با صراحت از او خواست که خود یوغ استبداد را درهم شکند و مردم روسیه را در اظهار تمایلات و بیان نیازهای مادی و معنویشان آزاد بگذارد. او تزار را به از بین بردن قوانین تبعیض‌آمیز که «مردم را به صورت زرخریدان و انسان‌های بی‌بهره از زندگی درآورده است» تشویق کرد و از وی خواست که «آزادی عقاید و آموزش و پرورش» را اعلان کند و از همه واجب‌تر «زمین را میان کشاورزان» تقسیم کند و آنان را از چنگال مالکان «مفت‌خوار و بی‌هنر» نجات دهد.^{۵۴}

کلیدواژه: نویسنده، تعهد، تولستوی، روسیه، ظلم و عدل، امر به معروف و نهی از منکر، گرسنگی، آزادی

❖ رشد فکری فقط در سایه‌ی آزادی امکان‌پذیر است

فردریک کبیر که از سال ۱۷۴۰ تا ۱۷۸۶ بر کشور پروس حکومت می‌کرد معتقد به آزادی اندیشه بود و می‌گفت که مردم فقط در سایه‌ی آزادی رشد فکری پیدا می‌کنند و پیش می‌روند. نزدیکان وی از روح آزادی‌خواهی او نگران بودند و پیوسته نصیحتش می‌کردند که مردم تحمل آزادی را ندارند؛ کشور با آزادی دچار هرج و مرج خواهد شد؛ باید صبر کرد تا مردم رشد فکری پیدا کنند، آن‌گاه به آن‌ها آزادی داد. فردریک به این بهانه‌های پوچ می‌خندید و می‌گفت: مگر در جامعه‌ی استبدادی ممکن است انسان‌ها رشد فکری پیدا کنند؟ مطمئن باشید که فقط متجاوزان به حقوق مردم و دیکتاتورها از آزادی بدشان می‌آید.

«یک روز سوار بر اسب با همراهان خویش از یکی از خیابان‌های شهر برلن می‌گذشت. گروهی از مخالفان اعلامیه‌ای تند و تیز علیه او را بر دیوار چسبانده بودند. فردریک پس از آنکه با دقت آن را خواند گفت: بی‌انصاف‌ها چقدر اعلامیه را بالا چسبانده‌اند! من که می‌بینید به راحتی آن را خواندم به خاطر آن است که بر اسب سوارم. آدمی که پیاده است برای خواندن آن گردنش درد می‌گیرد و خسته می‌شود. آن را بکنید و کمی پایین‌تر بچسبانید تا عابران بتوانند آن را بخوانند.»

یکی از همراهان با حیرت گفت: اما این اعلامیه ضدّ شما و بر ضدّ اساس امپراتوری است. چطور راضی می‌شوید که آن را در معرض دید همه قرار دهند؟

فردریک خندید و گفت: اگر حکومت ما واقعاً بر مردم ظلم کرده و آن قدر بی‌ثبات است که با یک اعلامیه‌ی چند خطی مخالفان ساقط می‌شود، پس بهتر است هرچه زودتر برود و حکومت بهتری به جای آن بیاید؛ اما اگر حکومت ما بر اساس قانون و نیک‌خواهی و عدالت اجتماعی و آزادی بیان و قلم است، مسلّم بدانید آنقدر ثبات و استحکام دارد که با یک اعلامیه‌ی چند خطی ساقط نشود.»^{۵۵}

کلیدواژه: آزادی، استبداد، برخورد با مخالف، قدرت، حکومت

❖ می‌ندانند و فرق می‌نکنند!

روبهی می‌دوید در غم جان	روبهی دیگرش بدید چنان
گفت خیر است بازگوی خبر	گفت خر گیری می‌کند سلطان
گفت تو خر نه‌ای، چه می‌ترسی	گفت آری ولیک آدمیان
می‌ندانند و فرق می‌نکنند	خر و روباهشان بود یکسان
زان همی ترسم ای برادر من	که چو خر بر نهنده‌مان پالان

«انوری»

کلیدواژه: ظلم، حکومت

❖ استخاره برای درهم کوبیدن حکومت قانون و کشتار آزادی خواهان

«پادشاهان قاجار انجام بسیاری کارها را اعم از سیاسی و غیرسیاسی با استخاره برگزار می‌کردند. محمدعلی شاه یکی از آنها بود. مجموعه‌ی استخاره‌هایی به خط محمدعلی شاه باقی است. اما آنچه که در این استخاره‌های جالب به چشم می‌خورد و مربوط به حوادث مشروطیت می‌باشد این است که روحانی مورد اعتماد دربار محمدعلی شاه که خود ضدّ مشروطه بود، به میل خود آیاتی را برای محمدعلی شاه می‌نوشت و می‌فرستاد که تمام آن علیه مشروطه و مشروطه‌خواهان بود.»

اینک دو استخاره‌ی جالب را به نظر شما می‌رسانیم:

استخاره‌ی اول: بسم الله الرحمن الرحيم. پروردگارا! اگر من امشب توپ به در مجلس بفرستم و با قوا یا قوه‌ی جبریه مردم را اسکات نمایم خوب است و صلاح است، پس استخاره خوب بیاید، والا فلا، یا دلیل المتحیرین.

جواب میرزا ابوطالب زنجانی که در نامه‌ای برای محمدعلی شاه نوشته شده جالب توجه است: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ قَالَ لَا تَخَافَا اِنِّیْ مَعَكُمْ اَسْمَعُ وَاَرَى فَاْتِیَاهُ فَقَوْلًا اِنَّا رَسُوْلًا رَبِّكَ فَاَرْسِلْ مَعَنَا بَنِيْ اِسْرَائِیْلَ...^{۵۶}

حکم خداوند به حضرت موسی و حضرت هارون علیهما السلام شد که بروید نزد فرعون و بگویید ما فرستاده‌ی خدا هستیم به سوی تو. بنی اسرائیل را همراه ما آزاد کن. سابق آیه هم می‌فرماید نترسید ما با شما هستیم. کارها را می‌بینیم و حرف‌ها را می‌شنویم.

آن وقت در پایان، خود میرزا ابوطالب نظر می‌دهد: این کار باید اقدام بشود. غلبه قطعی است اگرچه زحمت در اول داشته باشد.

در استخاره‌ی دوم محمّدعلی شاه سؤال می‌کند که اگر سید محمّد طبابایی و سید عبدالله بهبهانی دو روحانی مشروطه‌خواه را از تهران تبعید کند، صلاح است یا نه؟ در این مورد نیز میرزا ابوطالب آیه‌ای را آورده، در آخر آن شخصاً اضافه می‌کند که: برای بندگان اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاه اسلام پناه نصر جیشة (خداوند به سپاهش یاری رساند) نهایت عظمت در این کار خواهد بود. ان شاءالله.^{۵۷}

کلیدواژه: دین، محافظه‌کاری، ظلم، حکومت، استخاره

❖ شاید فتوحات شاه نتیجه‌ی دعاها و قربانی‌های کلیسا باشد!!

کارهای شاه عباس در فریب دادن مردم عوام و ساده‌لوح کم‌نظیر بود. او خود را سید و از دودمان علی معرفی کرده، این طور وانمود می‌کرد که به رسول اکرم (ص) و حضرت علی (ع) و فرزندانش علاقه‌ی زیاد دارد. در هنگام جنگ پیراهنی برتن می‌کرد که بر آن ادعیه و آیاتی از قرآن نوشته شده بود. سالی کی بار پیاده از اصفهان به مشهد می‌رفت و در حرم حضرت رضا (ع) به «جارو کشی» می‌پرداخت و شمع‌هایی که برای امام رضا (ع) نذر کرده بود روشن می‌کرد و اشک می‌ریخت.

اما در کنار این چهره‌ی به ظاهر مسلمان و علاقه‌مند به اهل بیت، ما چهره‌ی سفاک و خون‌آشام و شرابخواری را می‌بینیم که به هیچ مذهب و مکتبی اعتقاد ندارد.

کلیدواژه: دین، قدرت، حکومت، محافظه‌کاری، صفویه، شاه‌عباس

❖ آرامش و شکوه آنان از رنج ما فراهم می‌شود

در سال ۱۳۸۱ دهقانان رنج کشیده‌ی انگلستان که از ظلم و جور مالکان به ستوه آمده بودند قیام کردند و بر غارتگران دسترنج خویش شوریدند. یکی از عوامل شورش‌های دهقانی خطابه‌های پر شور جان بال بود که دهقانان را به مبارزه فرامی‌خواند. وی در یکی از خطابه‌هایش که از او باقی مانده است، خطاب به دهقانان گفت:

«پس اگر ما فرزندان یک پدر و مادر و از فرزندان آدم و حوا هستیم، چگونه اربابان می‌گویند از ما برترند؟ اربابان شخم زمین و کشت زمین را به ما وامی‌گذارند تا آنچه را به دست می‌آوریم برباد دهند. پوشاک اربابان از مخمل و حریر و خز و سنجاب، و پوشاک ما از پلاس است. خوراک و نوشابه‌ی آنان نان خوب و شراب و انفیه است، و نان ما از جوی سیاه و آرد فاسد و گاه نوشیدنی ما تنها آب است. آنان را خانه‌های زیبا و تیول اربابی، و ما را رنج کار دائم در زیر برف و باران در مزرعه. آرامش و شکوه آنان از رنج ما فراهم می‌شود... مردمان خوب! در بریتانیا کارها بر مدار درست نمی‌گردد و تا زمانی که همه چیز از آن همه نشود و از رعیت و نجیب‌زاده خبری نباشد و همه چون همدیگر شویم، کارها درست نمی‌شود.»^{۵۸}

کلیدواژه: گرسنگی، ظلم، تبعیض، عدالت، ثروت و تجمل

❖ عقل الاغ به اندازه‌ی عقل امیر نیست

«معاویه بن مروان برادر عبدالملک بن مروان خلیفه‌ی اموی آدم احمقی بود. روزی در نزدیکی دروازه‌ی دمشق بر در یک آسیاب ایستاده بود و به الاغی که به دور آسیاب می‌گشت و به گردنش زنگوله‌ای آویزان بود، نگاه می‌کرد. پس از مدتی به آسیابان گفت: این زنگوله را برای چه به گردن الاغت بسته‌ای؟

گفت: اگر ایستاد بفهمم و دوباره او را به راه اندازم.

گفت: ولی اگر الاغ بایستد و همچنان سر خود را بجنباند چه؟

گفت: بله، ولی خوشبختانه عقل الاغ من به اندازه‌ی عقل امیر نیست.»^{۵۹}

کلیدواژه: حماقت، شرارت، حیوانات

❖ تو هنوز اسیر نفس خویش هستی

«سلطان ملک‌شاه سلجوقی بر فقیهی گوشه‌نشین و عارفی عزلت‌گزین وارد شد. حکیم سرگرم مطالعه بود و سر برداشت و به ملک‌شاه تواضع نکرد، بداندسان که سلطان به خشم اندر شد و به او گفت: آیا تو نمی‌دانی من کیستم؟ من آن سلطان مقتدری هستم که فلان گردنکش را به خواری کشتم و فلان یاغی را به غل و زنجیر کشیدم و کشوری را به تصرف درآوردم.

حکیم خندید و گفت: من نیرومندتر از تو هستم، زیرا من کسی را کشته‌ام که تو اسیر چنگال بی‌رحم او هستی.

شاه با حیرت پرسید: او کیست؟

حکیم به نرمی پاسخ داد: آن نفس است. من نفس خود را کشته‌ام و تو هنوز اسیر نفس اماره‌ی خود هستی و اگر اسیر او نبودی از من نمی‌خواستی که پیش پای تو به خاک افتم و عبادت خدا بشکنم و ستایش کسی را کنم که چون من انسان است.

ملک‌شاه از شنیدن این سخن شرم‌منده شد و عذر خطای گذشته‌ی خود را خواست. ^{۶۰}

کلیدواژه: قدرت، نفس

❖ بریزند خون از پی خواسته

در تاریخ ایران هیچ پادشاهی مانند سلطان محمود غزنوی با نقاب مذهب دست خویش را به خون بی‌گناهان نیالود. او که یک حنفی متعصب بود به نام دین و مذهب هزاران هزار انسان را به جرم اعتقاد داشتن به مذهبی جز مذهب خودش بی‌رحمانه نابود ساخت. اغلب کسانی که به فرمان او کشته شدند در واقع مخالفان حکومت جبارانه‌ی سلطان محمود بودند و کسانی بودند که از ظلم او و مأمورانش به جان آمده و سر به طغیان برداشته بودند. سلطان همه‌ی جنایات خود را با عبارت «من کار ایشان را به فقها بازگذاشتم و آنان چنین فتوا دادند» توجیه می‌کرد. فردوسی طوسی در این مورد چه خوب گفته است:

بریزند خون از پی خواسته* شود روزگار بد آراسته
زیان کسان از پی سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش ^{۶۱}

* خواسته: پول و ثروت

کلیدواژه: دین، محافظه‌کاری، قدرت، ظلم

❖ زیرا او حاضر نشده بود جباری را شجاع‌ترین انسان بخواند!

دیکتاتورها برای آنکه بتوانند هرچه بیشتر حکومت کنند دست خود را به جنایات بسیار می‌آلایند. هرچه ظلم و ستم آن‌ها بیشتر می‌شود، ترس و سوءظنشان از اطرافیان و از مردمی که بر آن‌ها ستم روا داشته‌اند، افزون می‌گردد. جباران و دیکتاتورها از قدیمی‌ترین دوران تاکنون خصوصیات مشترکی داشته‌اند. پلوتارخ مورخ معروف یونانی (۴۰ - ۱۲۰ میلادی) درباره‌ی دیونیزیوس مہین ^{۶۲} می‌نویسد:

«دیونیزیوس مہین (جبار سیراکوز) اسیر سوءظن دائمی بود. ترس چنان او را احاطه کرده بود که حاضر نبود موهای سرش را به دست قیچی سلمانی بسپارد، و مقرر داشت تا خدمتکاری با زغال گداخته موهایش را بسوزاند. کسی را به اتاق او راه نبود. نه برادرش و نه حتی پسرش اجازه نداشتند در لباس معمولی به حضورش روند. هر که به دیدار او می‌رفت، می‌باید پیش از ورود، جامه از تن به در کند و ردایی دیگر پوشد تا نگهبانان مطمئن شوند که سلاخی با خود ندارد. روزی برادرش لپتینس می‌خواست بر کف اتاق موقعیت مکانی مورد بحث را مشخص کند؛ برای این کار از سرباز محافظ او نیزه‌ای خواست. جبار چنان خشمگین شد که دستور داد سرباز را درجا اعدام کنند. او بارها متذکر شده بود که ناچار است در مقابل دوستانش از خود محافظت کند؛ چرا که می‌داند آن‌ها مردانی هوشمندند و بیش از آنکه تحمل سروری کسی را داشته باشند، مایلند خود به سروری برسند. او مارسیاس را که یکی از سردارانش بود به چوبه‌ی دار سپرد، با آنکه خودش او را از درجات پایین به مرتبه‌ی سرداری عالی‌مقام رسانده بود.

مارسیاس شبی خواب دیده بود که حاکم را با ضربه‌ای به قتل رسانده است. به همین سبب بود که او را سیاست کرد، زیرا معتقد بود چنین تصویری به خواب کسی می‌آید که در روز نیز بدان اندیشیده است. بدین سان روح فرمانروا آکنده از تمام تیرگی‌هایی بود که جُبِن و بزدلی به همراه می‌آورد.»

۶۳

کلیدواژه: دیکتاتوری، ترس، سوءظن، ظلم، رابطه

❖ اصل پشتیبانی از حق و حقیقت است

امروزه یکی از وسایل رسیدن به حق و حقیقت در دادگاه‌ها وکیل مدافع است. وکلای مدافع می‌کوشند دادگاه‌ها را در مقابل واقعیت‌ها قرار دهند و حق را به حق‌دار برسانند. البته هستند وکلای مدافعی که به خاطر پول و ثروت حقایق را پنهان می‌کنند تا موکلشان به چیزی که حق او نیست دست یابد یا از مجازات بگریزد. اینان وکلای مدافعی هستند که شرف خود را می‌فروشند. دلیل کارنگی نویسنده‌ی معروف در یکی از آثار خود از وکیلی سخن می‌گوید که هرگز شرف خود را نفروخت:

«قریب به بیست و پنج سال قبل، روزی معلم یک مدرسه در آمریکا دو سیلی محکم به گوش پسرکی زد که چرا اینقدر ناراحت است و سر کلاس روی نیمکت خود «وول» می‌زند و «جَم» می‌خورد. معلم در برابر شاگردان او را سیلی زد و چنان تحقیرش کرد که پسرک بینوا هق‌هق کنان به خانه رفت. در آن زمان بیش از پنج شش سال نداشت، ولی در همان سن استنباط کرد عملی که در مورد او روا داشتند ظلم محض و عین بیدادگری بود. از همان لحظه نسبت به بیدادگری نفرت و انزجار شدیدی در خویشتن احساس نمود و تا پایان عمر بر ضد آن مبارزه کرد. نام او کلارنس دارو بود. وی سرشناس‌ترین وکیل عدلیّه و محققاً بزرگ‌ترین وکیل جنایی دادگستری عصر خود شد. تعداد دفعاتی که اسم و شهرت او در صفحه‌ی اول مطبوعات آمریکا به چاپ رسید، از حد بیرون است. هنوز هم بسیاری راجع به نخستین باری که وکالت کرد صحبت می‌کنند و اینکه وی در دادگاه داد و فریاد زیاد برپا کرد، در حالی که اصل دعوای طرفین راجع به یک دست دهانه‌ی اسب بود که پنج دلار بیشتر ارزش نداشت. وقتی از او پرسیدند چرا به خاطر یک دست دهانه‌ی اسب این همه جار و جنجال به راه انداختی، پاسخ داد: اصل، پشتیبانی از حق و حقیقت است نه ارزش وسیله یا موضوعی که جریان دادگاه به خاطر آن تشکیل می‌شود.

او در جریان دعوای قضایی چنان خونگرمی و شهامتی از خود نشان می‌داد که گویی در برابر ببر بنگال ایستاده و ناچار از دفاع است. کسی که وی را به وکالت انتخاب کرده بود، پنج دلار حق‌الوکاله به او پرداخت، ولی چون کار به پایان نرسیده بود وی به خرج خود جریان دعوای او را به هفت دادگاه رساند و هفت سال به دنبال آن دوید و عرق ریخت تا در پایان پیروز شد. کلارنس دارو روزی گفت که هرگز به خاطر پول یا شخصیت فردی، دعوایی را نپذیرفت و به دفاع از کسی برنخاست. هدف او همیشه دفاع از کسی بود که مورد ظلم قرار گرفته بود.»^{۶۴}

کلیدواژه: وکالت، دادگاه، حق و باطل

❖ کسی که بقای ظالمان را دوست دارد از آن‌هاست

صفوان جمال که از یاران امام کاظم(ع) است می‌گوید: «خدمت امام رسیدم. فرمود: ای صفوان! همه‌ی کارهای تو خوب است جز یک کار.

عرض کردم: فدایت شوم، چه کار؟

فرمود: اینکه شتران خود را به این مرد یعنی هارون، کرایه می‌دهی.

گفتم: به خدا سوگند در مسیرهای عیاشی و هوس‌بازی و صید حرام به او کرایه نمی‌دهم؛ تنها در این راهف یعنی راه مکّه، در اختیار آن‌ها می‌گذارم. تازه خودم همراه شتران نمی‌روم؛ بعضی از فرزندان و کسانم را با آن‌ها می‌فرستم.

فرمود: ای صفوان! آیا از آن‌ها کرایه می‌گیری؟

عرض کردم: بلی.

فرمود: آیا دوست داری که زنده بمانند و بر سر کار باشند تا کرایه‌ی تو را بپردازند؟

گفتم: بلی.

فرمود: کسی که بقای آن‌ها را دوست بدارد، از آن‌هاست و هر کسی از آن‌ها باشد، در آتش دوزخ خواهد بود.

صفوان می‌گوید: من بلافاصله رفتم و تمام شترانم را فروختم. چون هارون شنید، به دنبال من فرستاد و گفت: صفوان! شنیده‌ام شترهایت را فروخته‌ای.

گفتم: آری.

گفت: چرا؟

گفتم: پیر شده‌ام و فرزندان و کسانم نمی‌توانند از عهده‌ی اداره‌ی آن‌ها برآیند.

گفت: چنین نیست. من می‌دانم چه کسی به تو دستور داده است. آری، موسی بن جعفر [علیه السلام] به تو این دستور را داده است.

گفتم: مرا با موسی بن جعفر [علیه السلام] چه کار؟

هارون گفت: این سخن بگذار! به خدا سوگند، اگر سوابق نیک تو نبود دستور می‌دادم گردنت را بزنند.^{۶۵}

کلیدواژه: عدل و ظلم، تبعیت و اطاعت، ترس

❖ آن نیرنگ است

شخصی از امام صادق (ع) پرسید: عقل چیست؟

فرمود: عقل چیزی است که به وسیله‌ی آن خدا پرستش می‌شود و بهشت به دست آید.

آن شخص گوید گفتم: پس آنچه معاویه داشت چه بود؟

فرمود: آن نیرنگ است، آن شیطنت است که نمایش عقل را دارد ولی عقل نیست.^{۶۶}

کلیدواژه: عقل، زیرکی، پرستش، بهشت

❖ کودنی پسر پادشاه

«پادشاهی پسر خود را به جماعتی اهل هنر سپرده بود تا او را از علوم نجوم و رمل و غیره آموخته بودند و استاد تمام گشته، با کمال کودنی و بلاغت. روزی پادشاه انگشتی در مشت گرفت. فرزند خود را امتحان کرد که بیا بگو در مشت چه دارم. گفت: آنچه داری گرد است و زرد است و مجوف است.»

گفت: چون نشان‌های راست دادی، پس حکم کن که آن چه چیز باشد؟

گفت که می‌باید غربیل باشد!

گفت: آخر این چندین نشان‌های دقیق را که عقول در آن حیران شوند دادی از قوت تحصیل و دانش، آن قدر بر تو چون فوت شد که در مشت

غربیل نگنجد؟^{۶۷}

کلیدواژه: علم، عقل، دانش لاینفع

❖ وضع مردم در جاهای دیگر خیلی بدتر است!

سالازار و بارانش می‌کوشیدند به مردم پرتغال تلقین کنند که آن‌ها باید فقر و بدبختی و سانسور و خفقان و گرانی و تورم را تحمل کنند، چون به هر حال وضع آن‌ها از مردم دیگر نقاط جهان خیلی بهتر است. روزنامه‌ها می‌نوشتند که در «شوروی خفقان غوغا می‌کند»، «در محله‌ی هارلم نیویورک گرسنه‌های زیادی یافت می‌شوند» و یا اینکه «آزادی بیان در کشورهای دموکراسی فقط حرف است. در آنجا تراست‌ها و شرکت‌ها حکومت می‌کنند» و سرانجام اینکه «باز هم باید سپاسگزار رهبر بزرگ سالازار باشیم که اینچنین سخاوتمندانه به ما آزادی داده است». و البته طرفداران سالازار باورشان شده بود که پرتغال آزادترین کشور دنیاست:

«از ویژگی‌های نظام‌های دیکتاتوری که نخست‌وزیری سالازار نیز از آن‌ها بی‌بهره نبود این است که طرفداران و هواخواهان آن با بدگمانی خیال می‌کنند که آزادی بیانی که در کشورهای برخوردار از نظام پارلمانی و چندحزبی موجود است، افسانه‌ای سیاسی است و آن را نفی می‌کنند.»^{۶۸}

کلیدواژه: فقر، گرانی و تورم، آزادی بیان، ظلم، ظلم‌پذیری، دیکتاتوری

❖ وحشتی که سخت قهار است

در نظام دیکتاتوری همه از هم می‌هراسند. هراس از مأموران موجب می‌شود که کمتر کسی جرأت کند اندیشه‌های خود را که چیزی جز نفرت از بنیان حکومت نیست بر زبان آورد. جوّ ترس و وحشت باعث می‌شود که انسان‌ها دو چهره شوند. فیگاردو از قول یکی از شهروندان پرتغالی می‌نویسد:

«هرگاه که در کوچه و خیابان می‌خواهیم از سیاست صحبتی بکنیم ابتدا به همه سو نگاه می‌کنیم تا ناشناسی یا شخص مظنون در آن نزدیکی نباشد. وحشتی که پرتغال را در چنگ خود می‌فشارد، بسیار زیاد است. کافه‌ها و میدان‌های عمومی و کارخانه‌ها و کارگاه‌ها و خلاصه همه‌جا همه از ترس دستگاه تفتیش عقاید بر خود می‌لرزند. مردم به قدری اسیر وحشت‌اند که می‌ترسند حتی سایه‌شان آن‌ها را دنبال کند. چه بسیار مردمی که فقط به گناه خواندن روزنامه برای گروهی یا دور میز قهوه‌خانه‌ای دستگیر شدند و تحت شکنجه قرار گرفتند و به تبعید رفتند! چه بسیار مردمی که به گناه اینکه به برنامه‌ی پرتغالی رادیو لندن گوش داده‌اند توقیف شده‌اند. چه بسیار بی‌سوادانی که فقط به گناه برداشتن جزوه‌ای از روی زمین در زندان‌ها ناقص‌العضو شده‌اند یا از تراخم نابینا گشتند، حال آنکه چون بی‌سواد بودند نمی‌دانستند که جزوه‌ای که برداشته‌اند حاوی چه مطالبی است.»

۶۹

کلیدواژه: ترس، اطاعت، ظلم، دیکتاتوری

❖ اینان، هم می‌دزدند و هم به دار می‌آویزند

گزارش آنتونیو فیگاردو از شرایط زندگی سیاه‌پوستان در مستعمرات پرتغال دهشت‌انگیز است. وی در فصل نهم کتاب خود با نام «متافیزیک استعمار» ابتدا سخنی از اندیشمند پرتغالی آنتونیو وی‌بیرا (۱۶۰۸ - ۱۶۹۷) نقل می‌کند که سخنی است والا و خردمندانه که توجه هر صاحب‌نظری را جلب می‌کند. او می‌گوید:

«کسانی که عنوان «دزد» را بیشتر درخوردند آن‌هایی هستند که حکام و فرمانروایان در سپاه‌ها و قوای مستعمراتی خود می‌گمارند و حکومت ولایات و ولایت بر شهرها را به آن‌ها می‌سپارند؛ زیرا این والیان به تدبیر یا به زور اموال انسان‌ها را می‌دزدند و غارت می‌کنند.

دزدان و راهزنان ممکن است به یک نفر یا قافله‌ای دستبرد بزنند، اما اینان سراسر شهری یا اقلیمی را چپاول می‌کنند. دزدان عادی ضمن دزدی خطر می‌کنند، اما این‌ها از هر خطری مصونند. دزدان عادی اگر دستگیر شوند به دار آویخته می‌شوند، اما اینان هم می‌دزدند و هم به دار می‌آویزند.»

آنتونیو فیگاردو از ظلم و ستمی که پرتغالی‌ها بر مردم مستعمرات (موزامبیک، گوا، آنگولا، گینه‌ی بیسائو و ...) که سالازار آن‌ها را «ایالت‌های پرتغال در آفریقا» می‌نامید روا می‌داشتند سخن می‌گوید: گزارش‌های او دردناک و تکان‌دهنده است و نشان می‌دهد که انسان وقتی پای منافعش به میان می‌آید تا چه اندازه بی‌رحم می‌شود. فیگاردو شرح می‌دهد که چگونه استعمارگران پرتغالی کارگران سیاه‌پوست را بدون هیچ اجرتی به کار می‌گیرند.

فیگردو با قاطعیت و با ذکر موارد بسیار اعلام می‌کند که شرایط زندگانی «سیاهان کارگر» از بردگان عهد برده‌داری به مراتب بدتر است. او توضیح می‌دهد که چگونه در اثر سختگیری‌ها و جور و جبر استثمارگران پرتغالی منطقه‌ای به عرض متجاوز از صد کیلومتر در طول مرزهای داخلی موزامبیک و ساحل شمالی رود «ساو» و نیز مناطق عظیمی از گینه‌ی پرتغال به سرعت و به کل از سکنه خالی شد. آفریقاییانی که در این سرزمین‌ها باقی ماندند، با سرنوشتی به سیاهی سرنوشت مردگان روبرو بودند. وی می‌نویسد:

«سیاهان که مانند احشام برای کار خریداری می‌شدند به صورت دارایی شخصی برده‌دار به حساب می‌آمدند و مصلحت برده‌دار اقتضا می‌کرد که آن‌ها را مانند گاو نر یا اسب خود سالم و نیرومند نگه دارد. اما اینجا کسی سیاه بومی را خریداری نمی‌کند بلکه از دفتر مستعمرات اجاره می‌کند، بی‌آنکه سیاه برچسب «انسان آزاد» خود را از دست بدهد. زندگی یا مرگ او برای کارفرمایش یکسان است، مشروط بر اینکه تا می‌تواند کار کند؛ زیرا هرگاه کارگری از کار بیفتد یا بمیرد، کارفرما می‌تواند کارگر دیگری به عوض او بخواهد. کارفرمایانی هستند که تا سی و پنج درصد کارگرانی را که حکومت در اختیارشان می‌گذارد، طی دوران به اصطلاح «کار پیمانی» از سنگینی کار و قلت قوت، می‌کشند.»^{۷۰}

کلیدواژه: برده‌داری، ظلم، استعمار، اروپا، سیاه‌بوستان

❖ صهیونیسم مظهري از نژادپرستی و تبعیضات نژادی

در یکی از روزهای ماه فوریه‌ی سال ۱۹۷۵ در مجمع عمومی سازمان ملل حادثه‌ای به وقوع پیوست که در تاریخ مجامع بین‌المللی کم‌نظیر بود. در این روز نماینده‌ی اسرائیل حایم هرزوغ دیوانه‌وار از جا برخاست و آخرین اعلامیه‌ی مجمع عمومی سازمان ملل را پاره کرد. این اعلامیه که به تصویب و تأیید هفتاد و دو تن از نمایندگان رسیده بود چهره‌ی واقعی صهیونیسم را برای جهانیان ترسیم کرده بود. در این اعلامیه رفتار زشت و ضد انسانی سربازان اسرائیلی با فلسطینی‌های مبارز سرزمین اشغال شده‌ی فلسطین به شدت محکوم گشته و از صهیونیسم به عنوان «شکلی از نژادپرستی و تبعیضات نژادی» یاد شده بود. وقتی متن اعلامیه از پشت تریبون قرائت شد و نسخه‌ای از آن در جلوی همه‌ی نمایندگان قرار گرفت، نماینده‌ی اسرائیل که همیشه سعی داشت خود را مردی با نزاکت معرفی کند نتوانست تاب بیاورد و مانند دیوانگان از جا برخاست و اعلامیه را پاره کرد.^{۷۱}

کلیدواژه: اسرائیل، فلسطین، سازمان ملل، تبعیض نژادی

❖ زخم‌های ما هنوز تازه است

استعمارگران اروپایی برای توجیه غارت‌ها و چپاول‌های خود در آسیا و آفریقا از واژه‌ها و عناوین زیبا استفاده می‌کردند. لئوپولد دوم پادشاه بلژیک در انتخاب اسامی و واژه‌های فریبنده استاد بود. از جمله اینکه بخشی از سرزمین کنگو را که به اشغال قوای بلژیک درآمد بود ایالت آزاد (!! کنگو نام گذاشت.

در ایالت آزاد کنگو دو منبع بزرگ ثروت برای بلژیک وجود داشت: اول کائوچو که بلژیکی‌ها از جنگل‌های بزرگ این منطقه به دست می‌آوردند و دوم عاج‌های گران‌قیمت فیل‌ها. آب و هوای کنگو برای اروپاییان بسیار نامناسب بود و بلژیکی‌ها مجبور بودند از نیروی کار مردم بومی استفاده کنند. رفتار اروپایی‌ها با مردم بومی این کشور بسیار زشت و غیرانسانی بود:

«پادشاه بلژیک برای آنکه مردم بومی را به پرداخت مالیات و کار اجباری وادار سازد قوانین سخت و خشنی را در مستعمره‌ی خویش برقرار ساخت. بلژیکی‌ها برای به دست آوردن منافع بیشتر، گاه زنان قبیله‌ای را گروگان می‌گرفتند و فقط در صورتی آن‌ها را آزاد می‌کردند که شوهرانشان به مقدار کافی عاج و کائوچو به سربازان بلژیکی تحویل دهند.

از نظر پادشاه بلژیک اعدام سیاه‌بوستان ناراضی مانعی نداشت. او ضرب و شتم سیاهان را جایز می‌شمرد و حتی اجازه داده بود که سربازان اعزامی از بلژیک و یا مزدوران محلی وی در صورت لزوم (!! بومیان ناراضی آفریقایی را شکنجه دهند.

به زودی معادن و منابع ثروت تازه‌ای در کنگو کشف شد و از رهگذر ثروت‌های عظیمی که به حساب‌های بانکی لئوپولد سرازیر گردید اقتصاد بلژیک شکوفا شد. اما این شکوفایی به قیمت اشک و خون زنان، مردان و کودکان بومی کنگو تمام شد. از سال ۱۸۹۰ تا ۱۹۰۰ درآمد خود لئوپولد از طریق

فروش کائوچو به پانزده میلیون دلار رسید. مدتی بعد لئوپولد در ازای دریافت پول بسیار، به یک کمپانی آمریکایی نیز اجازه‌ی فعالیت در کنگو را داد و با این امتیاز فشار بر مردم بومی و ستمدیده‌ی کنگو افزون گشت.^{۷۲}

پس از جنگ دوم جهانی، همگام با دیگر کشورهای تحت ستم، مردم کنگو نیز به پیکار با استعمارگران پرداختند و سرانجام پس از فداکاری‌های بسیار استقلال خویش را بازیافتند. در ۳۰ ژوئن ۱۹۶۰ بودوئن پادشاه وقت بلژیک که برای اعلام استقلال آن سرزمین در مجلس نمایندگان کنگو شرکت کرده بود در ضمن نطقی کوشید اقدام بلژیک را در استعمار کنگو یک اقدام انساندوستانه جهت نشر علم و تمدن جلوه دهد و با این جملات از لئوپولد دوم تجلیل کرد:

«وقتی لئوپولد دوم کاری را به عهده گرفت که امروز به کمال آن می‌رسد قصد آن نبود که به شکل فاتح کنگو ظاهر گردد، بلکه هدفش متمدن ساختن کنگو بود.»

در اینجا پاتریس لومومبا نخست‌وزیر وقت کشور تازه استقلال یافته‌ی کنگو نتوانست آرام بگیرد و پس از سخنرانی پادشاه بلژیک، پشت تریبون قرار گرفت و مانند شیری خشمگین غرید و ضمن رد سخنان پادشاه گفت:

«...جا دارد هیچیک از مردم کنگو فراموش نکنند که استقلال امروز فقط نتیجه‌ی تلاش‌های خود ماست؛ تلاشی توأم با احساسات آتشین؛ تلاشی که به همراه محرومیت، رنج و کوشش و حتی خونریزی بود. این تلاش توأم با اشک و خون است که امروز ما در اعماق قلب خود از آن مغروریم، زیرا تلاش شرافتمندانه و ضروری برای خاتمه دادن به تحقیرهای تحمیل شده بر ما بود. این بود ماهیت هشتاد سال نظام استعماری... زخم‌های ما هنوز تازه است و ما از آن رنج فراوان می‌بریم و هرگز آن را فراموش نخواهیم کرد.»

چند سال بعد لومومبا در یک کودتا که به وسیله‌ی مزدوران استعمار انجام گرفت از کار برکنار گردید و پس از تحمّل شکنجه‌های بسیار شهید شد.^{۷۳}

کلیدواژه: استعمار، عدل و ظلم، آفریقا، دروغ، لومومبا

❖ همان را بیار ولی اسمش را نیار

«خان‌زاده‌ای شبی به یکی از دهات سردسیر بختیاری وارد شد و در خانه‌ی زارعی منزل گرفت. موقع خواب، اطاق سرد و بدون رختخواب بود. زارع از خجالت نمی‌دانست که چه کند. بالاخره به خان گفت: شرمندهام که چیزی نداریم.»

خان گفت: حتی یک رختخواب پشمی یا یک پتوی کاشان نیست؟

زارع جواب داد: حتی چادر شب هم نداریم.

سرما فشار آورد. خان گفت: اقلّاً یک گلیم روی من بیندازید.

زارع گفت: کاش گلیم داشتیم. و بعد ادامه داد: البته یک شال خر در طویله هست، غیر از آن هیچ چیز نداریم.

خان خشمگین شد و گفت: خفه شو! آن شال را بنداز روی پدرت!

اما سرما دست بردار نبود. نیمه شب هوا آنچنان سرد شد که خان بیش از آن نتوانست تحمل کند. به سوی اتاق مرد زارع رفت و در اتاق را کوفت و با ملایمت گفت: همان را بیار ولی اسمش را نیار!^{۷۴}

کلیدواژه: تکبر، عقل

تاریخ معاصر جهان شاهد ظهور بسیاری از رهبران ضد استعماری بوده است. یکی از این رهبران سخت کوش احمد سوکارنو رهبر جنبش ضد استعماری اندونزی بود که سازمان نیرومندی از میهن‌دوستان اندونزی علیه استعمارگران هلندی و اشغالگران ژاپنی تشکیل داد. مردم اندونزی سال‌ها با ظالمان استعمارگر جنگیدند تا سرانجام توانستند به استقلال دست یابند. سوکارنو در سال ۱۹۴۵ پس از پیروزی بر استعمارگران به ریاست جمهوری اندونزی رسید. از آن پس او به هر کجا می‌رفت با استقبال و شور و هیجان مردم روبرو می‌شد. او ابتدا از آنهمه شور و هیجان و از اینکه حتی عده‌ای او را به جای خدا می‌پرستیدند دچار حیرت شد، اما به تدریج این اندیشه در وی قوت گرفت که نابع‌های بزرگ است و باید تمام بشریت از نبوغ او استفاده کنند.

سوکارنو زمانی که در میدان‌ها و مکان‌های عمومی برای مردم سخنرانی می‌کرد و غریو تحسین و فریادهای مردم را می‌شنید، از حالت عادی خارج می‌شد. او روزهای اول با فروتنی می‌گفت: «من هم مثل شما هستم»، اما به تدریج آنچنان از فریادهای ستایش مردم به هیجان آمد که گفت: «من اندونزی هستم، من اندونزی را به وجود آوردم. تا زمانی که جهان باقی است نام من در خاطره‌ها باقی خواهد ماند». از آن پس در سراسر اندونزی با پول «بیت‌المال» هزاران تصویر از او چاپ می‌شد و در دیوارها نصب می‌گردید. کارگزاران تبلیغات دولت اندونزی نیز دائماً با پخش اشعار و گفته‌هایی در ستایش سوکارنو بر این موج «انسان‌پرستی» دامن می‌زدند و کم‌کم بسیاری از مردم باور کردند که رهبرشان خصوصیات مافوق انسان دارد. سوکارنو نه تنها کوششی در جهت متوقف ساختن این تبلیغات نمی‌کرد بلکه اقداماتی در جهت قدرت گرفتن افراد چاپلوس انجام می‌داد. او به جای بهبود بخشیدن به وضع اقتصادی مردم برای خود کاخ‌های بزرگ می‌ساخت و کنگره‌ها و سمینارهایی در جهت تبلیغ هرچه بیشتر برای خود ترتیب می‌داد. او در همه‌ی زمینه‌ها خود را «نابعه» می‌دانست و به توصیه و پیشنهادات متخصصان واقعی نمی‌نهاد.

سرانجام این خودپسندی‌ها موجب پدید آمدن مصیبت‌های بزرگ برای جامعه‌ی اندونزی شد و با آنکه کشور اندونزی دارای عظیم‌ترین منابع زیرزمینی و معادن بزرگ بود فقر و بینوایی بر جامعه سایه افکند. فقر و بینوایی مردم موجب نیرومند شدن جنبش کمونیستی در این سرزمین شد و بسیاری از محرومان و زحمتکشان به آن پیوستند.

بحران اقتصادی و سیاسی اندونزی هر روز عمیق‌تر می‌شد، اما سوکارنو همچنان به فریادهای تحسین‌آمیز و کف‌زدن‌ها و هورا کشیدن‌ها دلخوش بود و هیچ کوششی برای اصلاح اوضاع مصیبت‌بار اندونزی انجام نمی‌داد. سرانجام دولت‌های غربی که از نفوذ کمونیست‌ها در اندونزی به وحشت افتاده بودند مقدمات یک کودتای نظامی را در این کشور فراهم ساختند. کوتا به رهبری ژنرال سوهارتو انجام گرفت و کشتارهایی عظیم به دنبال آن به وقوع پیوست. دولت نظامی جدید از قدرت سوکارنو کاست و او را به صورت یک رئیس‌جمهور تشریفاتی درآورد. تصاویر بزرگ احمد سوکارنو از خیابان‌ها حذف شد و به تدریج از حضورش در اجتماعات جلوگیری کردند. چند سال بعد دیگر نامی از او در رسانه‌های گروهی برده نمی‌شد و برای همیشه از صحنه‌ی سیاست اندونزی کنار زده شد. و این پایان زندگی انسانی بود که با مبارزات خود ملتی را آزاد ساخت و با ستایش‌طلبی ملتی را در سیاهچال دیکتاتوری انداخت.^{۷۵}

کلیدواژه: رهبری، عدل و ظلم، تبلیغات، استعمار، تاریخ معاصر، غرور، کمونیسم

غذا - خوردن - ایثار - تاریخ اسلام - پیامبر(ص) - مدینه - انصار - تغییر - محافظه‌کاری - مطهری - رضا شاه - تاریخ ایران - مشروطه - فرخی یزدی - دیکتاتوری - مجلس - نژادپرستی - دین - امام رضا(ع) - عزت و ارزش - برده‌داری - عدل و ظلم - ترس - طالع‌بینی - حکومت - عزت نفس - ارزش انسان - عطار نیشابوری - سانسور - آزادی - علمای دینی - فرهنگ عامیانه - معجزه - جنون و دیوانگی - تکبر و خودپسندی - امیرکبیر - دارالفنون - دوره‌ی قاجار - مسئولیت‌پذیری - هیتلر - جنگ جهانی دوم - تبلیغات - سینما - قرون وسطا - عقل - سنت پرستی - روان‌شناسی محافظه‌کاری - انتقاد - تاریخ - تاریخ اروپا - دوران مدرن - شعر - طبقه اجتماعی - فقر - اخلاق - ایمان - کینه - حقوق - مرگ - غفلت - ساده‌زیستی - عدالت - قضاوت - آموزش - توبه - پدر - گرسنگی - جهاد - کار و شغل - حرص - نعمت - قدرت - استبداد - خشونت - ثروت و مال‌اندوزی - ظلم - ارتداد - کتاب آسمانی - تجمل و ثروت - شجاعت - پول - مال - اطاعت و تبعیت - روان‌شناسی تبعیت - اختلاف و تعارض - کلیسا - روسیه - مردم - اسراف - مصرف - خودنمایی - ثروت - بهشت و جهنم - سرخوشی - خشم - ورزش - حق - شکنجه - انقلاب - فرانسه - سلطنت - جمهوری - مدح و چاپلوسی - شاعران - پیامبری - نادرشاه - استعمار - اروپا - تمدن - عصر جدید - آفریقا - جنگ مقدس - صداقت - مطبوعات - روزنامه‌نگاری - فرصت‌طلبی - دروغ - تاریخ - اصلاحات سیاسی - ماگناکارتا - کتاب مقدس - تیندال - مرگ - بردگی - اسپار تاکوس - صفویه - معجزه و کرامت - نویسنده - تعهد - تولستوی - امر به معروف و نهی از منکر - برخورد با مخالف - شاه عباس - حماقت - شرارت - حیوانات - نفس - سوءظن - رابطه - وکالت - دادگاه - تبعیت و اطاعت - زیرکی - پرستش - بهشت - علم - دانش - لاینفع - اطاعت - سیاه‌پوستان - اسرائیل - فلسطین - سازمان ملل - تبعیض نژادی - لومومبا - رهبری - تاریخ معاصر - غرور - کمونیسم

- ۱) منبع این مجموعه: هزار و یک حکایت تاریخی (جلد ۳)، گردآوری و تدوین محمود حکیمی، چاپ ششم، ۱۳۷۵، انتشارات قلم.
- ۲) سید مجتبی موسوی لاری، رسالت اخلاق در تکامل انسان، انتشارات جهان آراء، تهران - ۱۳۵۸، ص ۲۴۶.
- ۳) استاد شهید مرتضی مطهری، حق و باطل، ص ۸۶.
- ۴) محمود حکیمی، داستان‌هایی از عصر رضا شاه، انتشارات قلم، تهران - ۱۳۶۴، ص ۸۱.
- ۵) حاج شیخ عباس قمی، الانوار البهیة، طبع قم، ص ۱۸۲.
- ۶) سالنامه‌ی دنیا، شماره‌ی ۲۹، ۱۳۵۲، ص ۳۰۶.
- ۷) رهی معیری، گل‌های جاودان، ص ۲۹۷.
- ۸) علی اصغر حکمت، خاطرات سیاسی و تاریخی، انتشارات فردوسی، تهران - ۱۳۶۲، ص ۴۴۸.
- ۹) تلخیص از تاریخ بیهقی، به تصحیح دکتر فیاض، از انتشارات دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی مشهد - ۱۳۵۰، ص ۶۷۸.
- ۱۰) به نقل از باستانی پاریزی در «نان جو و دوغ گو».
- ۱۱) معانی الاخبار، ص ۲۳۷.
- ۱۲) یاکوب ادوارد پولاک، ایران و ایرانیان، ترجمه‌ی کیکاووس جهاندار - انتشارات خوارزمی، تهران - ۱۳۶۱، ص ۲۱۸.
- ۱۳) با استفاده از کتاب فصلی در سینما، «سینمای نازی و تبلیغات ایدئولوژیک»، انتشارات مروارید، تهران - ۱۳۵۲، ص ۹۳.
- ۱۴) غلامرضا نجاتی، جنبش‌های ملی مصر، شرکت سهامی انتشار، تهران - ۱۳۶۵، ص ۹۰.
- ۱۵) نرمان ل. مان، اصول روانشناسی، ترجمه و اقتباس دکتر ساعتچی، امیرکبیر - ۱۳۶۴، ص ۵.
- ۱۶) دیوید کی لینگ ری، تجارت برده، ترجمه‌ی سوسن حیدری، انتشارات مازیار، تهران - ۱۳۵۹، ص ۲۳.
- ۱۷) ملک‌الشعرای بهار، تاریخ احزاب سیاسی، ج ۲، ص ۲۴۹ و ۲۵۰.
- ۱۸) محمود حکیمی، انسان، میکروسکوپ‌ها و موجودات زنده، انجام کتاب، تهران - ۱۳۶۵، ص ۲۰۱.
- ۱۹) انسان، میکروسکوپ‌ها و موجودات زنده، ص ۲۰۳.
- ۲۰) پروفیسور لئون برتن، نظری به طبیعت و اسرار آن، ترجمه‌ی محمد قاضی، تهران - ۱۳۶۶، ص ۱۹۳.
- ۲۱) رشد جوان، بهمن ماه ۱۳۶۷، با اندکی تغییر و ویرایش.
- ۲۲) رشد معلّم، بهمن ماه ۱۳۶۷.
- ۲۳) ویکتور هوگو، ترجمه از نصرالله فلسفی.
- ۲۴) دکتر مهدی ملک‌زاده، تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ص ۸۶۴ با اندکی تغییر و ویرایش.
- ۲۵) قابوسنامه.
- ۲۶) مجلسی، بحارالانوار، (چاپ قدیم)، ج ۹، ص ۵۰۰.
- ۲۷) مجله‌ی تهران مصور، شماره‌ی ۱۳۴۲، ۲۷ خرداد ۱۳۴۸، مقاله‌ای از باستانی پاریزی با عنوان «محتسب».
- ۲۸) روضه الواعظین، ترجمه‌ی فارسی، ص ۶۷۶.
- ۲۹) علی اصغر گرمسیری، «علقه‌های تاریخی و وطنی»، مجله‌ی آینده، سال ۱۴، شماره‌ی ۶-۸ (شهریور - آبان ۱۳۶۷)، ص ۴۱۶.
- ۳۰) با استفاده از کتاب: تاریخ روسیه پیش از پیدایش تا ۱۹۴۵ تألیف کلنل والتر، ترجمه‌ی نجفقلی معزی، فصل ۱۳.
- ۳۱) ویل دورانت، تاریخ تمدن، عصر ایمان، ترجمه فارسی (چاپ قدیم) ج ۱۳، ص ۳۷۴ و ۳۷۵.
- ۳۲) هربرت جورج ولز، کلیات تاریخ، ترجمه‌ی مسعود رجب‌نیا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران - ۱۳۵۱، ج ۱، ص ۸۴۳.
- ۳۳) محمود حکیمی، تاریخ تمدن جهان یا داستان زندگی انسان، شرکت سهامی انتشار، تهران - ۱۳۶۳، ج ۴، ص ۴۶.

- ۳۴) محمود حکیمی، تاریخ تمدن جهان یا داستان زندگی انسان، شرکت سهامی انتشار، تهران - ۱۳۶۳، ج ۴، ص ۴۷.
- ۳۵) جواهر لعل نهرو، نگاهی به تاریخ جهان، انتشارات امیرکبیر، تهران - ۱۳۶۱، ج ۱، ص ۴۶۰.
- ۳۶) جواهر لعل نهرو، نگاهی به تاریخ جهان، انتشارات امیرکبیر، تهران - ۱۳۶۱، ج ۱، ص ۴۵۸.
- ۳۷) برهان دانش.
- ۳۸) محمود حکیمی، در ضرورت آزادی، پلی کبی، تهران - ۱۳۵۷، ص ۱۲.
- ۳۹) کلنل والتر، تاریخ روسیه از پیدایش تا ۱۹۴۵، ترجمه‌ی نجفقلی معزی (حسام‌الدوله)، به نقل از تاریخ تمدن (ویژه‌ی نوجوانان)، ج ۷، ص ۱۳۵.
- ۴۰) بهارستان جامی، به نقل از کتاب فرزاتگان به کوشش احمد بهشتی، انتشارات گوتنبرگ تهران - ۱۳۵۶، ص ۳۰۶.
- ۴۱) تذکره الاولیای عطار، به نقل از کتاب فرزاتگان، ص ۱۶۵.
- ۴۲) دکتر حسن حاج سید جوادی، سلسله مقالات، کشتی به خشک راندن، تهران - ۱۳۵۶، چاپخانه‌ی مهتاب، ص ۱۷۹.
- ۴۳) رفعت الملک، دریای معرفت، با اندکی تغییر در نثر و ویرایش.
- ۴۴) محمد بن حسن فتال نیشابوری، روضه الواعظین، ترجمه و تحشیه‌ی دکتر محمود مهدوی دامغانی، نشر نی، تهران - ۱۳۶۶، ص ۶۰۴.
- ۴۵) تذکره الاولیای عطار، به نقل از کتاب فرزاتگان، ص ۱۶۵.
- ۴۶) سید محمدعلی جمالزاده، صندوقچه‌ی اسرار، ج ۱، انتشارات معرفت، تهران - ۱۳۴۲، ص ۴۲ با اندکی تغییر و ویرایش.
- ۴۷) دکتر عبدالحسین نوایی، ایران و جهان از مغول تا قاجاریه، مؤسسه‌ی نشر هما، تهران - ۱۳۶۶، ص ۵۸۱.
- ۴۸) باری ویلیامز، آفریقای جدید [متن انگلیسی]، انتشارات لانگ من، چاپ پنجم، ۱۹۷۸، ص ۱۰.
- ۴۹) احمد احرار، مجله‌ی سپید و سیاه، شماره‌ی ۷۶۶، ۱۵ خرداد ۱۳۴۷.
- ۵۰) آندره موروا، تاریخ انگلستان، ترجمه‌ی دکتر غلامعلی قاسمی، از انتشارات کتاب امروز، تهران - ۱۳۶۶، ص ۱۲۵.
- ۵۱) برای آگاهی بیشتر از زندگانی تیندال مراجعه کنید به: دایره‌المعارف بریتانیکا، ۱۹۳۳، ص ۶۴۳، دایره‌المعارف پیرز، ص ۷۵ B و مقدمه‌ی کتاب انجیل به زبان انگلیسی با ویرایش جان استرلینگ.
- ۵۲) سیمون پریژان، ماجراجویان تاریخ، انجام کتاب، تهران - ۱۳۶۴، ص ۳۹.
- ۵۳) سفرنامه‌ی ونیزیان در ایران، ترجمه‌ی منوچهر امیری، انتشارات خوارزمی، تهران - ۱۳۴۹، ص ۴۳۹ تا ۴۴۱.
- ۵۴) سعید نفیسی، تاریخ ادبیات روسی، انتشارات طوس، تهران - ۱۳۶۷، ص ۲۹۱.
- ۵۵) با استفاده از کتاب: تاریخ جدید، تألیف کارل بکر (متن انگلیسی) ۱۹۶۴، ص ۷۴.
- ۵۶) طه / ۴۶ و ۴۷.
- ۵۷) مجله سپید و سیاه، سال ۱۲، شماره‌ی ۱ (شماره‌ی مسلسل ۵۷۰)، ۱۶ مرداد ۱۳۴۳.
- ۵۸) دزموند پینتر، انسان و دین، انتشارات مازیار، تهران - ۱۳۵۹، ص ۲۶.
- ۵۹) ابن قتیبه‌ی دینوری، عیون الاخبار (طبع مصر)، ج ۲، ص ۴۲.
- ۶۰) غلامرضا واحدی، بدیهه‌گویی‌ها، مؤسسه‌ی مطبوعاتی علمی، تهران - ۱۳۴۳، ص ۲۴.
- ۶۱) ابوالحسن رجب‌نژاد، تاریخ دروغ، انتشارات نوید، شیراز - ۱۳۶۲، ص ۵۷.
- ۶۲) دیونیزیوس نام دو تن از جباران جزیره‌ی سرازو یا سلیسی در روم باستان بود. دیونیزیوس مهین یا مسن تر حاکم سیراکوز بود که از سال ۴۳۰ تا ۳۶۷ قبل از میلاد زندگی می‌کرد. او مردی فیلسوف و شاعر و در عین حال ستمگری بی‌باک بود. فرزند او دیونیزیوس کهین به جانشینی او رسید. وی جبارتر از پدرش بود، مردم را با بی‌تفاوتی عجیبی می‌کشت و از شاعران و نویسندگان می‌خواست که در مدحش شعر بسرایند. سرانجام وی از حکومت برکنار شد و در سال ۳۴۳ قبل از میلاد در گمنامی جان سپرد.
- ۶۳) مانس اشبربر، نقد و تحلیل جباریت، ترجمه‌ی کریم قصیم، انتشارات دماوند، تهران - ۱۳۶۳، ص ۱۱۴.
- ۶۴) دیل کارنگی، رمز موفقیت در زندگی، ص ۳۵، با تلخیص و ویرایش.
- ۶۵) سفینه البحار، ج ۲، چاپ نجف، ماده‌ی ظلم.
- ۶۶) اصول کافی، ج ۱، ص ۱۱.
- ۶۷) فیه ما فیه.
- ۶۸) آنتونیو دی‌فیگرو: پرتغال و دیکتاتوری آن، ترجمه‌ی سروش حبیبی، انتشارات خوارزمی، تهران - ۱۳۵۶، ص ۱۵۳.
- ۶۹) آنتونیو دی‌فیگرو: پرتغال و دیکتاتوری آن، ترجمه‌ی سروش حبیبی، انتشارات خوارزمی، تهران - ۱۳۵۶، ص ۱۳۲.
- ۷۰) آنتونیو دی‌فیگرو: پرتغال و دیکتاتوری آن، ترجمه‌ی سروش حبیبی، انتشارات خوارزمی، تهران - ۱۳۵۶، ص ۲۰۲.
- ۷۱) این خبر همراه با تصویری از نماینده‌ی اسرائیل در حال پاره کردن اعلامیه در کتاب جهان در سال ۱۹۷۵، تاریخی که ما در آن زندگی می‌کنیم (متن انگلیسی)، ص ۲۳۱ چاپ شده است.
- ۷۲) محمود حکیمی: نگاهی به تاریخ معاصر جهان، انتشارات امیرکبیر، تهران - ۱۳۶۷، ج ۱، ص ۸۵.
- ۷۳) والتر رادنی: اروپا و عقب‌ماندگی آفریقا، ترجمه‌ی محمود ریاضی، انتشارات چاپخش، تهران - ۱۳۵۴، ص ۸۴.
- ۷۴) محمد ابراهیم باستانی پاریزی: فرمانفرمای عالم، ص ۳۰۳ با اندکی تغییر و ویرایش.
- ۷۵) غلامرضا واحدی، بدیهه‌گویی‌ها، مؤسسه‌ی مطبوعاتی علمی، تهران - ۱۳۴۳، ص ۲۴.